منظومه‌ی نقش بدیع

سروده‌ی غزالی مشهدی

به‌کوشش:
حسین قربان‌پور آرانی،
مصطفی موسوی

غزالی مشهدی شاعر قرن دهم هجری و از شاعران مشهور دوره‌ی سلطنت شاه طهماسب صفوی است که به هندوستان کوچ می‌کند، به دربار اکبر شاه گورکانی می‌رود و به مقام ملک‌الشعرایی دربار وی نایل می‌شود.

وی شاعری صوفی‌منش بود و مثنوی‌های عرفانی نیز سروده‌است. زبان ساده و روان بارزترین ویژگی شعر اوست.

علاوه بر دیوان که شامل قصاید، غزلیات و... است مثنوی‌های متعددی را به او نسبت داده‌اند که عبارتند از: **اسرار مکتوم، اسرار مکنونه، رشحات الحیات، مرآت الکاینات، نقش بدیع، مرآة الصفات، قدرت آثار، عاشق و معشوق**. ساقی‌نامه‌ای نیز از او به جا مانده‌است.

نقش بدیع را می‌توان بهترین مثنوی او دانست که مورد توجه اکثر تذکره‌نویسان واقع شده و به سان دیگر آثارش تاکنون چاپ انتقادی نداشته‌است. وی این منظومه را که ۹۴۲ بیت دارد به تقلید از مخزن‌الاسرار نظامی و در ایران سروده و به ترتیب به شاه طهماسب صفوی، خانزمان حاکم جونپور و اکبر شاه تقدیم کرده‌است.

شابک: ۹۶۴-۹۲۸۷۷-۱-X

9 879649 287711

مطالعه‌ی تطبیقی سروده‌های نیمایی

به کوشش: حسین قربان‌نورانی، مصطفی موسوی

ادبیات فارسی

۲۶

۵

۴۰

بسم الله الرحمن الرحيم

غزالی مشهدی، ۹۳۶ ـ ۹۸۰ ق.
[نقش بدیع] منظومه‌ی نقش بدیع / سروده‌ی غزالی مشهدی؛ به کوشش مصطفی موسوی، حسین قربان‌پور آرانی. ـ تهران: زبان و فرهنگ، ۱۳۸۱.
۲۰۸ ص.
ISBN 964 - 92877 - 1 x
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۲۰۳] - ۲۰۸.
نمایه.
۱. شعر فارسی — قرن ۱۰ ق. الف. موسوی، مصطفی، ۱۳۴۳ ـ ، مصحح. ب. قربان‌پور آرانی، حسین، ۱۳۵۲ ـ ، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان. نقش بدیع.
۶ ن / PIR ۶۰۴۳ ۱ / ۴ فا ۸
۱۳۸۱ ن ۳۴ غ
۱۳۸۱
کتابخانه‌ی ملی ایران ۴۷۱ ـ ۸۱ م

نقش بدیع

اسکن شد

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

۲۷۴

منظومه‌ی

نقش بدیع

سروده‌ی

غزالی مشهدی

(متوفای ۹۸۰ هجری)

به‌کوشش

حسین قربان‌پور آرانی مصطفی موسوی

مؤسسه‌ی نشر زبان و فرهنگ

زمستان ۱۳۸۱

مؤسسه‌ی نشر زبان و فرهنگ، تهران، ص. پ. ۱۱۷۶ ـ ۱۳۱۴۵

نقش بدیع

سروده‌ی غزالی مشهدی

به‌کوشش: مصطفی موسوی و حسین قربان‌پور آرانی

چاپ اول، زمستان ۱۳۸۱

طرح روی جلد: پارسوا باشی

حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: نشر زبان و فرهنگ

لیتوگرافی: به‌نور پرداز

چاپ: ابلاغ

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

همه‌ی حقوق چاپ و نشر محفوظ است

شابک ۹۶۴ـ۹۲۸۷۷ـ۱ـX ISBN 964 - 92877 - 1 - X

مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، شماره ۱؛ کدپستی ۱۹۱۵۶؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

بها: ۱۵۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

پیش‌گفتار ۹

مقدمه ۱۱

روش تصحیح ۱۷

معرفی نسخه‌ها ۱۸

دیباچه ۲۹

آراستن نقش بدیع به توحید و شکرگزاری ۳۳

حکایت آن عاشق که از فراق گریبان چاک می‌کرد ۳۴

مناجات ۳۵

در ستایش پیامبر(ص) و امام علی بن ابی‌طالب (ع) ۳۷

در بیان اثبات عروج حضرت نبوی و حقیقت معراج مصطفوی(ص) ۳۹

حکایت آن عاشق بغدادی که معشوق او را از گذشتن شط منع نمود ۴۲

در خطاب زمین‌بوس سلطان‌السلاطین شاه طهماسب ۴۴

در مدح حضرت خان‌زمان ۴۶

در فضیلت سخن ۴۸

گهر افشانی اوّل در تجلّی ملکوت که کشف اسماست و گنج بقا ۵۰

گهر افشانی ثانی در تجلّی جبروت که مقام فناست و مایهٔ قوت ۵۲
گهر افشانی ثالث در تجلّی لاهوت که ظهور اسماست ۵۳
در بیان فطرت انسان ۵۴
حکایت مجنون که چون معشوق او را به او نمود خود را در مقام دویی یافت ۵۷
تحریض به عشق مجاز نمودن ۵۸
در بیان حسن و عشق ۵۹
در بیان غرض‌آلود شدن عشق زلیخا ۶۵
در بیان آن که عالم محسوس و معقول خواب است و خیال ۶۵
در بیان آن که همه فانی‌اند جز دوست ۷۲
داستان آن مرد خدا و همسفران ناجنس در کشتی ۷۲
در بیان آن که ارباب معنی به چه زنده‌اند ۷۳
خاتمه‌ی کتاب ۷۴
تفصیل نسخه‌بدل‌ها ۷۹
یادداشت‌ها ۱۳۵
فهرست‌ها ۱۸۱
نام‌ها، اصطلاحات و واژه‌های توضیح شده ۱۸۳
آیات قرآن ۱۹۱
احادیث و سخنان مشایخ ۱۹۳
امثال و حکم ۱۹۵
اعلام متن ۱۹۹
مآخذ و منابع ۲۰۳

پیش‌گفتار

تصحیح نسخه‌هایی از نوعِ این منظومه کاری است فراتر از تفنّن و آن که علاقه‌ای بایسته در این زمینه در خود نبیند، معمولاً حاصل خوبی عرضه نخواهد کرد. تصحیح این منظومه به عنوان تکلیف درسی آغاز شد و طبیعی است که شکل کار هم در نهایت صورت مشقی داشته باشد که از یک مبتدی ابجدخوان انتظار می‌رود. کار مربوط به سال ۱۳۷۳ است. برای انتخاب نسخه‌ای خطی با موضوع عرفانی چندی سرگردان بودم تا این که از استاد عزیز دکتر شفیعی کدکنی کمک خواستم. ایشان این منظومه را پیشنهاد کردند و من بدون فوت وقت به شناسایی نسخه‌ها و تهیه‌ی آن‌ها همّت گماشتم. مقدمات کار فراهم شد و در مدّت چهار پنج ماه کار به اتمام رسید و رفع تکلیف شد. ولی به واقع کارِ من از آن پس آغاز شده‌بود. در این منظومه نکته‌ای ظریف دیده‌بودم که بعدها به صورت مقاله و نیز در یادداشت‌های این کتاب طرح کرده‌ام.[1] این نکته به نظرم بدیع آمده بود و قابل طرح می‌نمود و اساساً دلبستگی من به این منظومه تنها به جهت همان نکته بود و انگیزه‌ی انتشار این کتاب هم همان. بخصوص ارتباطی که این نکته با داستان شیرین و فرهاد پیدا کرده‌بود آن هم از طریق سفر به *ناکجاآباد* اثر شادروان استاد دکتر زرّین‌کوب انگیزه‌ی مرا در انتشار این اثر و معرفی آن به اهل ادب و

۱. ← یادداشت‌های بیت ۵۳۹ و **تمثیل آینه**، زبان و ادب، دانشگاه علامه‌ی طباطبایی، ش ۱۱، ۱۳۷۹ .

فرهنگ ایرانی بیش‌تر کرده‌بود.

کار تقریباً تمام شده بود و در آستانه‌ی انتشار بود که روزی در مهرماه ۱۳۷۹ با جمعی از دانشجویان در محضر استاد دکتر شفیعی بودیم که یکی از حاضران نسخه‌ی پایان‌نامه‌ی خود را به استاد عرضه کرد. دیدم عنوان پایان‌نامه تصحیح و شرح منظومه‌ی *نقش بدیع* غزالی مشهدی است. آن‌جا آغاز آشنایی من با آقای قربان‌پور بود. در گفت و گو با ایشان به این نتیجه رسیدیم که این کار را مشترکاً منتشر کنیم. بعد برای یکی کردن دو تصحیح، چندین جلسه به مقابله‌ای مجدد گذشت و جرح و تعدیلی در مقدمه و یادداشت‌ها صورت گرفت و در چندین مورد که مشکل هم‌چنان باقی مانده بود از استاد شفیعی کمک خواستیم و نهایتاً کار به این‌جا رسید که می‌بینید. امیدوارم که خوانندگان محترم ضعف‌ها و کاستی‌ها را بر ما ببخشایند و اگر مصلحت دیدند از راهنمایی و گوشزد کردن اشتباهاتمان دریغ نفرمایند.

والحمد لله اوّلاً و آخراً

م. موسوی

زمستان ۱۳۸۱

مقدمه

غزالی مشهدی یا طوسی[1] در سال نهصد و سی هجری قمری در مشهد به دنیا آمد.[2]

تذکره‌های نزدیک به زمان مؤلف، نام وی را ذکر نکرده‌اند و تذکره‌های متأخر بعضاً از نام وی اظهار بی‌اطلاعی کرده‌اند. در سه تذکره از تذکره‌های متأخر نامش را محمد، احمد و علی‌رضا نوشته‌اند[3] که البته چندان قابل اعتنا نیست.

وی در زمان شاه طهماسب صفوی از شاعران مشهور بود و به گفته‌ی صادقی کتابدار، مؤلف

۱. **هفت آسمان ۱۰۰** به نقل از **خزانهٔ عامره، مرآة العالم، هفت اقلیم**.

۲. درین مدینه پس از هجرت رسول امین — گذشته نهصد و سی سال از شهور و سنین

به شهربند حدوث آمدم ز ملک قدیم — بدین حضیضِ حوادث ز اوج علّیین

کاروان هند ۲ / ۹۳۳

دکتر صفا به استناد مقدمه‌ی **آثار الشباب** که در آن غزالی آورده‌است که در ۹۶۶ به سی سالگی تمام رسیده است، تولد او را در ۹۳۶ دانسته‌اند. ← **تاریخ ادبیات در ایران ۵ / ۷۰۱**.

۳. به ترتیب: **هدیةالعارفین ۲ / ۲ ـ ۲۵۱، گلزار جاویدان ۲ / ۹۹۰، مخزن‌الغرائب ۳ / ۴۸۹**.

مجمع‌الخواص، بر اثر اتهام بددینی، از بیم جان راهی هندوستان شد.[۱] در هندوستان ابتدا به دکن وارد شد و بعد به نزد خان‌زمان علیقلی‌خان، حاکم جونپور رفت و مورد تکریم واقع شد.[۲] پس از خشم گرفتن اکبرشاه بر خان‌زمان و کشته شدن او، به دربار اکبرشاه رفت و نخستین ملک‌الشعرای دربار اکبرشاه شد.[۳]

غزالی شب جمعه ۲۷ رجب سال ۹۸۰ هجری در پنجاه سالگی به مرگ ناگهانی در احمدآباد گجرات هند درگذشت و در گورستان سرگیج احمدآباد که مقبره‌ی امرا و مشایخ بود به خاک سپرده شد.[۴]

غزالی مشهدی شاعری است که اشعار صوفیانه نیز سروده‌است و در تذکره‌های چندی به عنوان شاعر صوفی‌منش معرفی شده‌است.[۵] و البته از آن دسته صوفیان شاهدپرست که جلوه‌ی حسن الاهی را در روی زیبارویان می‌دیده‌اند. ← (ب ۲۵۰ ـ ۲۳۷ و ۶۳۲)

وی بر خلاف شاعران معاصر خود، سبک پیچیده‌ی هندی را شیوه‌ی کار خود نساخته و از زبانی بسیار ساده و روان در شعر سود جسته که از این جهت نیز قابل اعتناست.

آثار وی بسیار است، در تذکره‌ها تا شانزده کتاب شامل چهل‌هزار تا صدهزار بیت ذکر کرده‌اند. علاوه بر قصاید، غزلیات و رباعیات، مثنوی‌های متعددی را به او نسبت داده‌اند که عبارتند از: *اسرار مکتوم*، *اسرار مکنونه*، *رشحات‌الحیات*، *مرآت‌الکاینات*، *نقش بدیع*، *مرآة‌الصفات*، *قدرت آثار*،[۶] *عاشق و معشوق*.[۷] *ساقی‌نامه‌ای* نیز در ۷۸ بیت دارد که در *تذکرهٔ*

۱ . مجمع الخواص ۱۳۸.

۲ . هفت آسمان ۱۰۰، آتشکدهٔ آذر ۲ / ۴۷۱.

۳ . نتایج‌الافکار ۱۱ ـ ۵۱۰، هفت آسمان ۱۰۱ به نقل از مفتاح التواریخ.

۴ . هفت آسمان ۱۰۱، مخزن‌الغرائب ۳ / ۴۹۰ به نقل از انیس العاشقین برگ ۵۸ الف، آتشکدهٔ آذر ۲ / ۴۷۱.

۵ . طبقات اکبری ۲ / ۴۸۴، آتشکدهٔ آذر ۲ / ۴۷۱، مخزن‌الغرائب ۳ / ۴۸۹.

۶. هفت آسمان ۱۰۴، طبقات اکبری ۲ / ۴۸۵، مجمع الفصحا ۲ / ۲۵ (چاپ سنگی)، آتشکدهٔ آذر ۲ / ۴۷۱ و ۴۷۲

پیمانه می‌توان دید.[۱] افزون بر این‌ها دیوانی به نام *آثار الشباب* نیز به وی نسبت داده‌اند.[۲] آثار غزالی مشهدی در کتابخانه‌های مختلف جهان (ایران، بنگلادش، پاکستان، ترکیه، انگلستان، فرانسه و...) به صورت نسخه‌های خطی پراکنده است و متأسفانه هنوز به چاپ نرسیده‌است.

یافتن اطلاعات دقیق‌تر و جامع‌تر درباره‌ی زندگی غزالی مشهدی منوط به مطالعه‌ی تمام آثار او و نیز بررسی زندگی و آثار معاصران و شاعرانی که با وی ارتباط داشتند و نیز شاگردان[۳] اوست تا بتوان به اطلاعاتی تازه دست یافت. امیدواریم که در آینده چنین فرصتی فراهم شود و این امر تحقق یابد.

منظومه‌ی نقش بدیع از مثنوی‌های خوب غزالی است و قریب به اتفاق تذکره‌نویسان به تحقیق یا به تقلید، آن را درخور توجه یافته‌اند.[۴] این مثنوی ظاهراً در ابتدا به نام *مشهد انوار* مشهور بوده[۵] و بعدها بنا بر بیت آغاز منظومه (پس از دیباچه) و نیز بیتی در اواخر منظومه، *نقش بدیع* نام گرفته‌است.

بسم اللّه الرحمن الرحیم نقش بدیع است ز کلک قدیم

(ب ۱)

← زیرنویس، **ریحانة الادب ۴ / ۶ ـ ۲۳۵**. میکروفیلم این منظومه با شماره‌ی ۱۰۳۱ در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۷. **تذکرهٔ پیمانه ۳۱۱**، به نقل از **فهرست سالار جنگ ۵ / ۴۹، ش ۷۳۰**.

۱. **تذکرهٔ پیمانه ۱۵ ـ ۳۱۳**.

۲. **هفت آسمان ۱۰۴**.

۳. انسی جامی، بیضائی جغتایی، درویش مسکینی خراسانی، امین‌الدین امینی. (**تذکرهٔ پیمانه ۳۰۷**)

۴. **مجمع الغواص ۱۳۹، هفت آسمان ۲ ـ ۱۰۱، مجمع الفصحا ۲ / ۲۵** (چاپ سنگی)، **مخزن‌الغرائب ۳ / ۴۹۰، ریحانة الادب ۴ / ۶ ـ ۲۳۵**.

۵. **هفت آسمان ۲ ـ ۱۰۱**.

نقش بدیع است بدایع‌نگار آگه ازو پرده‌شناسان کار

(ب ۸۵۵)

۵۰ بیتی که در مدح شاه طهماسب صفوی در این منظومه آمده (ب ۲۵۲ به بعد)، نشان می‌دهد که غزالی *نقش بدیع* را در ایران و به قصد تقدیم به شاه طهماسب سروده است. پس از مهاجرت به هندوستان و حضور در درگاه خان‌زمان، ۳۹ بیت نیز در ستایش او به منظومه افزوده (ب ۳۰۳ به بعد)، و به عدد ابیات نقش بدیع از خان‌زمان سکه‌ی طلا جایزه گرفته[1] و بعدها که به دربار اکبرشاه راه یافته، منظومه را به اکبرشاه تقدیم نموده است.[2]

این مثنوی به تصریح شاعر به تقلید از نظامی گنجوی و نیز امیر خسرو دهلوی سروده شده است:

بزم شگرفی ز دل آراسته همّتی از پیش‌روان خواسته

گه به زبان قلم گنج‌ریز خوانده ثنا بر گهر گنجه خیز

گاه به درگاه سر خسروان کرده درودی سوی دهلی روان

یافته از همّت آن هر دو مرد توسن اندیشهٔ گردون‌نورد

دست قوی گشته ز جادوفنان این قلمم داده و آن یک عنان

(ب ۸۸۳ ـ ۸۷۹)

نشانه‌های این تقلید در جای جای *نقش بدیع* مشهود است. به نظر می‌رسد شاعر در میان آثار نظامی بیشتر به *مخزن‌الاسرار* نظر داشته است: انتخاب وزن *مخزن‌الاسرار* (مفتعلن مفتعلن فاعلن؛ بحر سریع مسدس مطوی مکشوف)؛ تضمین بیتی از *مخزن‌الاسرار*:

می‌دهم آرایش تقریر خویش از گهر مرسلهٔ پیر خویش

۱. **هفت آسمان ۱۰۲، ریحانة الادب ۴ / ۲۳۶.**

۲. **احوال و آثار ملک الشعراء غزالی مشهدی**، گلچین معانی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، س ۴ / ۲۲۵.

«پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا»

(ب ۹۰ ـ ۲۸۹ *نقش بدیع و مخزن‌الاسرار* ۴۱)

و آوردن ابیاتی مشابه با *مخزن‌الاسرار*:

بسم اللّه الرحمن الرحیم نقش بدیع است ز کلک قدیم

(ب ۱)

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم

(*مخزن‌الاسرار* ۲)

از تتق غیب برون آی فرد ظلمتیان را ز جهان درنورد

(ب ۱۰۰)

پرده برانداز و برون آی فرد گر منم آن پرده به هم درنورد

(*مخزن‌الاسرار* ۸)

سبحه‌شماران ثریا گسل مهرهٔ گل را نشمارند دل

(ب ۵۷۰)

دل اگر این مهرهٔ آب و گل است خر هم ز اقبال تو صاحب‌دل است

(*مخزن‌الاسرار* ۴۵)

و نیز مشابهت در موضوعات و ترتیب آن‌ها با *مخزن‌الاسرار*، که با توحید و شکرگزاری آغاز کرده و در پی آن به ستایش پیامبر(ص) پرداخته (البته چون شاعر شیعه است به جای مدح خلفا، امام علی بن ابی‌طالب(ع) را ستوده است)، در ادامه معراج حضرت رسول(ص) را به نظم کشیده و ممدوحانش را ستوده‌است، سپس ابیاتی در فضیلت سخن آورده ... و در لابلای مطالب یاد شده همچون نظامی حکایاتی را گنجانده است.

مشابهت قابل توجه دیگر، مقایسه‌ی انبیاست با حضرت رسول(ص) که مانند نظامی مقام وی را برتر از آنان می‌نهد:

چون کرمش علت اولیٰ نمود / در ره او حسن تجلّی نمود
کرد به آدم غم او نامزد / کوکبهٔ عشق ازل تا ابد
نوح که دامان ز جهان چید و رفت / لطمهٔ طوفان بلا دید و رفت
هست بر این برق تمنّا دلیل / کز غم او بود بر آتش خلیل
گر نه در این کوی هوادار شد / بهر چه عیسی به سوی دار شد
نالهٔ داود چه بود آن همه / کز مژه خونابه گشود آن همه
تخت سلیمان ز چه بر باد رفت / هر که در این دایره افتاد، رفت
گریهٔ یعقوب در این راه بود / یوسف از این واسطه در چاه بود
عشق کشید از کف عقلش عصا / ور نه شبانی که و موسی کجا
خضر در این چشمه سبو را شکست / عقل در این واقعه گردید مست
عشق چه گر بر همه لشکر کشید / خود که کشید آنچه پیمبر کشید
هر غم و دردی که در این راه بود / لازمهٔ عاشق آگاه بود
گشت در این حلقهٔ انگشتری / ختم نبوت همه را مشتری

(ب ۵۷ ـ ۴۵)

گوی قبولی ز ازل ساختند / در صف میدان دل انداختند
آدم نو زخمه در آمد به پیش / تا بَرَد آن گوی به چوگان خویش
بارگیش چون عقب خوشه رفت / گوی فرو ماند و فرا گوشه رفت
نوح که لب تشنه به حیوان رسید / چشمه غلط کرد و به طوفان رسید
مهد براهیم چو رای اوفتاد / نیم ره آمد دو سه جای اوفتاد
چون دل داود نفس تنگ داشت / در خور این زیر، بم آهنگ داشت
داشت سلیمان ادب خود نگاه / مملکت‌آلوده نجست این کلاه
یوسف از آن چاه عیانی ندید / جز رسن و دلو نشانی ندید

خضر عنان زین سفر خشک تافت — دامن خود تر شدهٔ چشمه یافت
موسی از این جام تهی دید دست — شیشه به کهپایهٔ (ارنی) شکست
عزم مسیحا نه به این دانه بود — کو ز درون تهمتی خانه بود
هم تو فلک طرح در انداختی — سایه بر این کار بر انداختی
مهر شد این نامه به عنوان تو — ختم شد این خطبه به دوران تو

(*مخزن‌الاسرار* ۹ ـ ۲۸)[1]

روش تصحیح

در این تصحیح نسخه‌ی کتابخانه‌ی کاخ ـ موزه‌ی گلستان که توصیف آن خواهد آمد، به عنوان نسخه‌ی اساس انتخاب شده‌است. در میان نسخه‌هایی که در دسترس بوده، این نسخه کامل‌ترین نسخه و تنها نسخه‌ای است که مدح خان‌زمان را در بر دارد و نیز اقدم نسخِ موردِ اعتماد (از جهت ذکر نام کاتب و ثبت دقیق تاریخ کتابت) به شمار می‌آید.

در تصحیح، هر جا که ضبط نسخه‌ی اساس آشکارا غلط یا نامفهوم بوده یا افتادگی داشته است ضبط نسخه بدل‌ها جایگزین نسخه‌ی اساس شده‌است و در مواردی که ضبط نسخه‌ی اساس معنای مناسبی نداشت اما به گونه‌ای قابل توجیه و مفهوم بود، هر چند که ضبط نسخه بدل‌ها بر آن برتری داشت و صحیح‌تر می‌نمود، ضبط نسخه‌ی اساس در متن آمده و ضبط‌های نسخ دیگر در حاشیه آمده‌است.

تغییراتی که در رسم الخط نسخه صورت گرفته است عبارتند از:

«بـ» حرف اضافه ← «به»؛

۱. برای اطلاع از جزئیات بیشتر ← **غزالی مشهدی و مثنوی نقش بدیع**، حسین قربان‌پور آرانی، آینهٔ پژوهش، س ۱۱، ش ۶۵ (آذر و دی ۱۳۷۹)، ص ۳۴.

«تُ» در «ترا، تست» ← «تو»

جدا نوشتن «این و آن» در «آنکه، اینکه و...» ← «آن که و...»

جدا نوشتن «میـ» در فعل ← «می»

جدا نوشتن «چـ» در «چگویم و...» ← «چه گویم و...»

جدا نوشتن «هیچ» در «هیچکس و...» ← «هیچ کس و...»

جدا نوشتن «ست» در کلمات مختوم به «ـی»: «مویست» ← «مویی‌ست»

و نیز افزودن نشانه‌ی پرسش «؟» در متن و نشانه‌ی «؛» در انتهای بیتی که معنای آن با بیت یا بیت‌های بعد تمام می‌شود (موقوف المعانی).

در **تفصیل نسخه‌بدل‌ها** ضبط کلمات دقیقاً همان گونه است که در نسخه‌ها دیده می‌شود، بدون هیچ گونه تغییر در رسم الخط و حتی نقطه گذاری.

معرفی نسخه‌ها

از یازده نسخه‌ای که از این منظومه در *فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی* تألیف آقای منزوی معرفی شده، دو نسخه متعلق به کتابخانه‌های خارج از کشور است؛ یکی نسخه‌ی محفوظ در کتابخانه‌ی طوپقاپوسرای استانبول که تاریخ کتابت آن دو سال پس از مرگ مؤلف است که اقدم نسخ محسوب می‌شود. (اقدام برای تهیه‌ی این نسخه متأسفانه تاکنون به نتیجه نرسیده است.) نسخه‌ی دیگر متعلق به کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیاست که متعلق به قرن ۱۲هـ است. در میان نسخه‌های کتابخانه‌های داخل کشور، اقدم نسخ (ظاهراً) متعلق به کتابخانه‌ی آقای نصیری است که تاریخ کتابت آن را ۹۸۲ (دو سال پس از مرگ مؤلف، مانند نسخه‌ی طوپقاپوسرای) ذکر کرده‌اند. برای تهیه‌ی این نسخه با صرف وقت بسیار به جایی نرسیدیم.

بنا بر این از میان نسخه‌های فهرست شده، در این تصحیح تنها از هشت نسخه استفاده

شده‌است. مشخصات نسخه‌های رؤیت شده و بنا بر آنچه در فهرست‌ها آمده بدین قرار است:

نسخه‌ی متعلق به کتابخانه‌ی نصیری، که در فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی به شماره‌ی 36064 آمده‌است و تاریخ کتابت آن ۸ ربیع‌الثانی ۹۸۲ ثبت شده‌است. نسخه به خامه‌ی تازه‌تر به نام «*تحفة الاحرار*» خوانده شده‌است. این نسخه را آقای منزوی رؤیت نموده‌اند.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی طوپقاپوسرای استانبول، که به شماره‌ی R. ۱۰۳۸ در آن کتابخانه نگهداری می‌شود. تاریخ کتابت نسخه ۹۸۲ هجری است و کاتب آن سلطان محمد خندان است. این نسخه که دو مجلس مینیاتور نیز دارد ۳۸ برگ است به ابعاد ۱۵/۸ × ۲۳ سم و در هر صفحه دو ستون و ۱۲ سطر دارد.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا (۱)، که به شماره‌ی Add ۲۵۰۲۳ در آن کتابخانه نگهداری می‌شود. کتابت آن در قرن ۱۷ م صورت گرفته است. این نسخه ضمن *کلیات غزالی مشهدی* آمده‌است.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا (۲)، که به شماره‌ی ۱۱۳۳۱ در آن کتابخانه نگهداری می‌شود. این نسخه که دارای مجالس مینیاتور نیز هست، ۴۳ برگ (به ابعاد ۱۰/۶ × ۱۷/۷ سم) دارد.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی پاریس، که تاریخ کتابت آن جمادی الثانی ۱۰۰۶ است و به خط نستعلیق در ۴۰ برگ (به ابعاد ۱۱/۵ × ۱۷/۵ سم) در آن کتابخانه نگهداری می‌شود.

هشت نسخه‌ای که در این تصحیح مورد استفاده قرار گرفته‌است عبارتند از:

نسخه‌ی کتابخانه‌ی کاخ ـ موزه‌ی گلستان

این نسخه که بهترین نسخه‌ی مورد استفاده بوده‌است با تذهیب و ترصیع کامل و کتابت عالی و سه مجلس تصویر، به خط نستعلیق نورالدین محمد لاهیجی با تاریخ کتابت ۱۰۲۰ هـ در

کتابخانه‌ی کاخ ـ موزه‌ی گلستان نگهداری می‌شود. قطع این نسخه وزیری (۱۷/۵ × ۲۸ سم) است. کاغذ متن دولت آبادی صورتی رنگ زرافشان است. کاغذ حاشیه اصفهانی الوان منقّش و مذهّب و جلد آن تیماج ترنجی دارای لچکی‌های ضربی سوخت مذهّب است. این نسخه که به عنوان نسخه‌ی اساس در این تصحیح آمده با علامت اختصاری «گ» نشان داده شده‌است. عدد ابیات این نسخه ۹۴۲ است که در ۸۶ صفحه‌ی ۱۲ سطری (هر بیت در یک سطر) جای گرفته است.

این نسخه تنها نسخه‌ای‌است که ابیات مربوط به تقدیم این کتاب به خان‌زمان را در بر دارد. عدد این ابیات ۳۹ است که در نسخ دیگر موجود نیست.

این نسخه در کتابخانه‌ی شاهان صفوی نگهداری می‌شده و در صفحه‌ی آخر آن، مهر شاه عباس ثانی دیده می‌شود، نسخه بعد به تملک میرزا مهدی خان نادری درآمده، به سال ۱۲۳۲ از عرض فتحعلی شاه گذشته و در بالای سرلوح نام او روی متن زر در ترنجی نوشته شده‌است. در سال ۱۲۸۱ از عرض ناصرالدین شاه نیز گذشته و در صفحه‌ی اول مهر او نیز دیده می‌شود.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی بادلیان (۱)

اصل این نسخه در مجموعه‌ای در کتابخانه‌ی بادلیان اکسفورد به شماره‌ی ۱۹۲ نگهداری می‌شود و فیلم (به شماره‌ی ۱۰۲۱) و عکسِ آن (به شماره‌ی ۳۸۵۲) در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران موجود است. این مجموعه شامل منظومه‌ی «*قدرت الآثار*» و «*نقش بدیع*» هر دو از غزالی مشهدی و منظومه‌ی «*بحر الابرار*» هاشمی تته‌ئی است. هر سه منظومه بر وزن «مفتعلن مفتعلن فاعلن» به اقتفای *مخزن‌الاسرار* نظامی گنجوی سروده شده‌است و مصراع نخستین هر سه «بسم‌اللّه الرحمن الرحیم» است. تذهیب صفحه‌ی نخست، شیوه‌ی نگارش، جدول‌بندی و نیز تعداد ابیات در هر صفحه‌ی این سه منظومه کاملاً همانند است که می‌توان

گفت کاتب ناشناخته‌ی این منظومه‌ها یک تن بوده‌است. در میان این سه منظومه تنها نقش بدیع تاریخ دارد: «فی تاریخ الف اثنی» (؟) این نسخه شامل ۷۸۱ بیت در بیست صفحه، هر صفحه چهار ستون در بیست و دو سطر است که با خط نستعلیق عالی کتابت شده‌است. صفحه‌ی نخست مذهّب است و جای عنوان‌ها سفید مانده‌است. این نسخه با حرف «ب» در این تصحیح نشان داده شده‌است.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی بادلیان (۲)

اصل این نسخه در مجموعه‌ای در کتابخانه‌ی بادلیان اکسفورد به شماره‌ی ۱۲ / ۱۲۲ نگهداری می‌شود و فیلم آن (به شماره‌ی ۸۸۸) و نسخه‌ی عکسی آن (به شماره‌ی ۲۴۱۶ و ۲۴۱۷) در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران موجود است. نقش بدیع در این مجموعه در حاشیه‌ی *دیوان* فیضی در ۱۸ برگ آمده‌است و هر صفحه ۱۴ بیت دارد. مجموع ابیات این نسخه به ۴۹۰ می‌رسد. کاتب متناوباً در هر برگ حدوداً ۱۰ تا ۱۵ بیت را حذف نموده و در برگ دهم، ۱۱۲ بیت از قلم انداخته‌است. نسخه به خط نستعلیق است و کاتب آن معلوم نیست. تاریخ کتابت آن دوشنبه اول ربیع‌الاول ۱۱۳۹ هـ رقم خورده‌است. این نسخه با رمز «با» در این تصحیح نشان داده شده‌است.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا

این نسخه در مجموعه‌ای همراه *خلاصة الخمسه* (گزیده‌ی *خسرو و شیرین*، *لیلی و مجنون*، *هفت پیکر*) در کتابخانه‌ی مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا به شماره‌ی ۱۲۴ (در فهرست دانش‌پژوه ۲۹۷) نگهداری می‌شود. صفحات شماره گذاری نشده‌اند. ترتیب صفحات این نسخه به هم خورده و بسیار آشفته است. این نسخه ۴۹ صفحه، هر صفحه ۱۴ سطر و کلاً ۶۶۳ بیت دارد. چندین برگ نیز از مجموعه ساقط شده‌است. مجموعه با منظومه‌ی نقش

بدیع آغاز می‌شود و تا برگ بیست و چهارم ادامه دارد و برگ بیست و پنجم و بیست و ششم منظومه پس از صفحه‌ی بیستم *خلاصة الخمسه* آمده‌است. نسخه به خط نستعلیق خوش عماد بن غیاث‌الدین است و تاریخ کتابت ندارد اما استاد دانش پژوه آن را متعلق به قرن ۱۱ هـ دانسته‌اند. این نسخه دیباچه ندارد. از ویژگی‌های رسم‌الخط آن ثبت تنوین ً به جای همزه ء است. این نسخه در این تصحیح با علامت «د» نشان داده شده‌است.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی مجلس (۱)

این نسخه که در مجموعه‌ای در کتابخانه‌ی مجلس به شماره‌ی ۲۸ / ۲۶۶۵ نگهداری می‌شود احتمالاً متعلق به قرن یازدهم هجری است. نسخه به خط نستعلیق و کاغذ آن الوان است و کاتب آن شناخته نیست. نقش بدیع از صفحه‌ی ۷۰۸ تا ۷۳۶ مجموعه را به خود اختصاص داده‌است. هر صفحه پنج ستون و هر ستون هفت بیت و در مجموع ۸۷۸ بیت دارد. تاریخ کتابت ندارد. علامت این نسخه در این تصحیح «م» است.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی مجلس (۲)

این نسخه در مجموعه‌ای به شماره‌ی ۹۰۸۱ در کتابخانه‌ی مجلس نگهداری می‌شود. نقش بدیع نخستین کتاب این مجموعه است (از برگ ۱ الف تا آخر برگ ۱۳ الف). هر صفحه دو ستون در نوزده سطر دارد و عدد مجموع ابیات آن ۸۹۵ است. نسخه به خط نستعلیق دوست‌محمد است که به تاریخ شنبه ۶ ذوالقعده ۱۰۱۳ هـ کتابت آن به پایان رسیده‌است. عنوان‌های این نسخه بسیار کوتاه است. کاتب پس از اتمام کار یک بار بازخوانی کرده و اصلاحاتی در متن و حاشیه انجام داده‌است. این مجموعه متعلق به کتابخانه‌ی مرحوم جعفر سلطان‌القرائی بوده‌است و در این تصحیح با علامت «س» نشان داده شده‌است.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران

این نسخه در جنگ شماره‌ی ۴۴۷۶ در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. *نقش بدیع* صفحات ۱۳۶ تا ۱۴۷ این جنگ را به خود اختصاص داده‌است. نسخه‌ای‌است ناقص که آغاز آن برابر با سطرِ ۸۳ متن تصحیح شده‌ی حاضر است و پس از آن افتادگی‌های فراوان دارد. آخرین بیت آن مطابق با بیت ۷۴۵ متنِ ماست. نسخه به خط شکسته‌نستعلیق زیبایی نوشته شده و کاغذ آن الوان است. هر صفحه شامل سه ستون و هر ستون هشت بیت دارد و عدد ابیات مجموعاً به ۲۵۸ می‌رسد. کاتب نسخه معلوم نیست و تاریخ کتابت نیز ندارد. آقای منزوی نوشته‌اند «با تاریخ ۱۱۱۸ در جنگ». در صفحه‌ی ۱۵۲ جنگ، تاریخ ۱۱۷۲ نیز آمده‌است. به طور کلی می‌توان نسخه را متعلق به قرن دوازدهم هجری تلقی کرد. این نسخه در این تصحیح با علامت «دا» مشخص شده‌است.

نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی ملک

این نسخه در مجموعه‌ای به شماره‌ی ۴۰۷۶ در کتابخانه‌ی ملی ملک نگهداری می‌شود. *نقش بدیع* از برگ (۱۱۲ ب) آغاز می‌شود و در (برگ ۱۱۸ ب) به پایان می‌رسد و مجموعاً ۸۶۰ بیت دارد. ترتیب خطوط و نگارش یکدست نیست. صفحه‌ی آغازین با نستعلیق نسبةً خوش نوشته شده و به تدریج در صفحات بعد به شکسته‌نستعلیق تبدیل می‌شود. در چهار صفحه‌ی آخر، خطوط بسیار فشرده و ریزند. نسخه تاریخ کتابت ندارد و کاتب آن نیز شناخته نیست. در حاشیه‌ی بالای صفحه‌ی نخست، دیباچه‌ای الحاقی به خط جدید دارد که در نسخه‌های دیگر دیده نمی‌شود. در این تصحیح، نشانِ این نسخه «ک» است.

تصویر صفحه‌ی نخست نسخه‌ی کتابخانه‌ی کاخ موزه‌ی گلستان (نسخه‌ی اساس)

تصویر صفحه‌ی آخر نسخه‌ی کتابخانه‌ی کاخ موزه‌ی گلستان (نسخه‌ی اساس)

نقش بدیع

[دیباچه]

المـــنّة للّـــه کـــه ز هســـتی رَســـتم　　بـــا نـــقد بـقا ز تـنگدستی رَســتم

یعنی که غنی شـدم بـه مـعشوق ازل　　وز ننگ خودی و خـودپرستی رَسـتم

انسان را در طریق بندگی و شناخت هیچ حجابی بزرگتر از هستی نیست و هیچ بندی عظیم‌تر از خودپرستی نه. ساغر وحدت جز به دست بیخودان ندهند و افسر عزت جز بر سر بی‌هنران ننهند و مبارزان میدان "یجاهدون فی سبیل‌اللّه" را هیچ مرتبه‌ای از مراتب کمالات انسانی غره نسازد و مقربان بساط این بارگاه را [2] هیچ درجه‌ای از درجات دولت دو جهانی دور نیندازد. نظم:

در فقر نه فضل و نـی حسب مـی‌باید　　در عشق نه جـاه و نـی نسب مـی‌باید

ایـن واقـعه را کسـی عـجب مـی‌باید　　مـــعشوقه غـــیورست ادب مـــی‌باید

از عشق چه لافم که عاشقان را وبالست و از شعر چه دم زنم که حیض الرجالست. خود نکته‌ای دانستنی نیست که نگفته باشند و گوهر نظمی نه که نسفته باشند.

مثنوی:

گر هنرنامه‌ها نظاره کنی — بی گمان زان خویش پاره کنی

بود موری ز دانه‌ای خوشدل — چون به خرمن رسید گشت خجل

سیل بر اوج برده بود خروش — چون به دریا رسید گشت خموش

۱۵ نکته‌سنجان درسگاه قدم — همه شرمنده‌اند از رخ هم

اما امید به فیض ازل واثق و کوشش از مبتدی لایق است. و السلام علی نبیّه.

* * *

[3] بسم اللّه الرحمن الرحیم — نقش بدیع است ز کلک قدیم
عقل چه داند که کلام خدا — چون نشد اول ز الف ابتدا
بی که کلید آمده بر گنج بسم — بر که گشودست درِ این طلسم
بر رخ آن کو الف از بی شناخت — قاعدهٔ صورت و معنی شناخت
۵ حرف نخستین که قلم طرح کرد — نقطهٔ با معنی آن شرح کرد
بی ز الف شد متمیّز به این — پی نبرد عقل تو هرگز به این
چشم دلت را ز پی دفع شک — هم مگر این نقطه شود مردمک
ور نه چه دانی تو که حرف نخست — گشت ازین نقطهٔ نامی درست
[4] این دو گواهان یقین و شک‌اند — گر چه به صورت دو به معنی یک‌اند
۱۰ چشم تو را بهر ظلام و ضیا — هست یکی میل و یکی توتیا
این بردت جانب نور قدم — وان کشدت در ظلمات عدم
راز الف شرح دهم مو به موی — چشمه که جاری شده گردیده جوی
هم به نخستین صفتش تازه روست — روی به او آر که سرچشمه اوست

گشت چو از مبدأ خود منحرف — در تتق بسم نهان شد الف

۱۵ بسمله را بین که ز بی تا به میم — بسته تتق بر لمعات قدیم

معنی او فاتحه را فتح باب — صورت او گیسوی امّ الکتاب

شاهد جان صورت رعنای او — صورت او شاهد معنای او

بی افق دایرهٔ غبغبش — نقطهٔ بی خال به زیر لبش

از رقم اول و حرف پسین — در پس لب رستهٔ دندان سین

۲۰ جلوهٔ این شاهد سرمد نگر — میم دهان و الف قد نگر

[5] قامت او را شده لا در صفا — شکل دو گیسوی سیه در قفا

شد چو به اوصاف بشر متّصف — دیدهٔ هی را مژه آمد الف

ساده رخانش دو رخ مشکفام — بر دو رخ افکنده دو زلف از دو لام

وان که سیه‌روی چرا گوییش — فخر بود وجه سیه رویش

۲۵ بر کمرش منطقه میم دوم — در شکم ماهی او بحر گم

پرده بر اندازم ازین راز هم — ماهی آن نون بود و نقطه یم

زیر قدومش که بود بی و میم — پر شده از گوهر بحر قدیم

زان رقم نادره در تحت باش — زلف گره بسته کشان زیر پاش

راه شبستان عدم کرده طی — سدّهٔ جان جزم ز تشدید وی

۳۰ دیو دغا کشتهٔ شمشیر او — زیر و زبر از زبر و زیر او

مانده ز پرگار خرد پا برون — از حرکاتش فلک نیلگون

هر که نه در معنی او پی برد — پی به کرم‌های خدا کی برد

* * *

[6] **آراستن نقش بدیع به توحید و شکرگزاری باری که هر یک نقطه از نقاط نبوت در دایرهٔ وجود او شاهدی‌ست مظاهر و هر ذره[ای] از ذرات کون بر وجود آفتاب جود او آیتی‌ست باهر**

آن کـه فـلک واله و شـیدای اوست — مـلک و مـلک محو تـماشای اوست

روشـــنی دیـــدهٔ ادراک عشـــق — بـــدرقهٔ راه خـــطرناک عشـــق

۳۵ صـــیقلی آیـــنهٔ مـــقبلان — جـــوهری گـــوهر صـــاحب‌دلان

تـــاج ده عشـــق مـــقدس مـــقام — ســـر شکـــن عـقل کـواکب خـرام

شـــقّه طـــراز عـــلم مـــردمی — صـــفحه نـــویس ورق آدمـــی

مـــجمره ســـاز فـــلک تـــندخوی — غـــالیه ســـوز شب زنـــجیر مـوی

مشـــعله گـــردان مـــه و آفـــتاب — جـرعه ده خـاک و روان بـخش آب

۴۰ مـــعرفت آمـــوز شـــناسندگان — مـــعصیت آمـــرز هـــراســـندگان

در هـــمه دل واقـــف تـــدبیرها — در هـــمه جـــا شـــحنهٔ تـقصیرها

شورش هر قطره کـه قـلزم وش است — ساقی هـر مست کـه دریـا کش است

[7] زمـــزمهٔ عشـــق خـــرابـــاتیان — غـــلغلهٔ ذکـــر مـــناجاتیان

حـرف خـرد از غـمش افسانه[ای] — تـــخم دل از خـــرمن او دانـه[ای]

۴۵ چـــون کـــرمش عـــلت اولی نـمود — در ره او حســـن تـــجلی نـــمود

کـــرد بـــه آدم غـــم او نـــامزد — کـــوکبهٔ عشـــق ازل تـــا ابـــد

نوح کـه دامـان ز جـهان چـید و رفت — لطـــمهٔ طـــوفان بـــلا دیـد و رفت

هست بـــرین بـــرق تـــمنّا دلیـل — کـــز غـــم او بـود بـر آتش خـلیل

گـر نـه دریـن کـوی، هـوادار شـد — بـهر چـه عـیسی بـه سوی دار شد

۵۰ نـــالهٔ داود چـــه بـــود آن هـــمه — کـــز مـژه خـونابه گشـود آن هـمه

تـخت سـلیمان ز چـه بـر بـاد رفت — هـــر کـــه دریـــن دایـــره افـتاد، رفت

گـــریهٔ یـــعقوب دریـــن راه بـــود یـوسف ازیـن واسـطه در چـاه بـود
عشـق کشـید از کـف عـقلش عـصا ور نـه شـبانی چـه و مـوسی کـجا
خضر دریـن چشمه سبو را شکست عـــقل دریـن واقـعه گـردید مست
[8] عشق چـه گـر بـر هـمه لشکـر کشـید خـود کـه کشـید آنچه پـیمبر کشـید
هـر غـم و دردی کـه دریـن راه بـود لازمـــــهٔ عـــاشق آگـــاه بـــود
گشت دریـــن حـــلقهٔ انگشـــتری خـــتم نـــبوت هـــمه را مشـــتری
هان چـو دریـن مـعرکه ساغر دهـند در خـور هـر کس قـدحی در دهـند
تیغ به سر خـوردن حـیدر چـه بـود؟ مـــاتم اولاد پـــیمبر چـــه بـــود؟
۶۰ ایـن هـمه در عشـق ولا بـود و بس ویـن هـمه مـنشور بـلا بـود و بس
هـر گـهری قـطرهٔ ایـن مـیغ نـیست هـر جگـری لایـق ایـن تـیغ نـیست
هـر کـه رسـانند بـه ایـن مـنزلش تـیغ بـلا رخـنه کـند در دلش
آن کـه پـی زخـم چـنین چـاره کـرد پـاره[ای] از جـامهٔ جـان پـاره کـرد
دوخـتن زخـم بـه ایـن پـارگی‌ست چـارهٔ ایـن واقـعه بـیچارگی‌ست

حکایت آن عاشق که از فراق گریبان چاک می‌کرد، گفتند ار وصال خواهی جامهٔ جان چاک کن

۶۵ غـــمزدهٔ بـــی رخ جـــانان خـــویش چـاک زد از غـصه گـریبان خـویش
[9] زنـده‌دلی گـفت کـه ای چـاره‌جوی واســطهٔ چــاک گــریبان بگـوی
گـــفت ز نـــادیدن آن ســـنگدل از غـــم هـــجران شـــده‌ام تـنگدل
تـــنگ شـد از غـم دل بـی‌حاصلم بـــاشد ازیـــن رخـــنه گشـاید دلم
داد جـــوابش کـه تـو در پـرده[ای] چـاره نـه ایـن است غـلط کـرده[ای]
۷۰ یـــار بـجز در دل عـاشق کـجاست هسـتی مـا پـردهٔ مـعشوق مـاست

روی خود از گرد خودی پاک کن — جهد کن و جامهٔ جان چاک کن
تا بنماید به تو آن حسن پاک — ور نه چه حاصل که کنی جامه چاک
ای که غم عشق عنانت گرفت — جذبهٔ او دامن جانت گرفت
ذیل تجرّد ز جهان بر فشان — بلکه ز خود دامن جان بر فشان

مناجات در اظهار جود واجب‌الوجود و التماس عدم غیب به دولت شهود

۷۵ ای شده در پردهٔ جان پردگی — حسن تو پیرایهٔ دل‌بردگی
غیر تو در صومعه و دیر کو — عاشق و معشوق تویی غیر کو
[10] گاه ز صورت متجلّی شوی — جلوه‌گر از چهرهٔ لیلی شوی
گاه وطن در دل پر خون کنی — عاشقی از دیدهٔ مجنون کنی
چشم خرد منظر ابصار توست — روی بتان مطلع انوار توست
۸۰ گل ز غمت چهره به ناخن کنان — اهل وفا سنگ تو بر دل زنان
بر دل هر کس ز تو سنگ دگر — در رخ هر گل ز تو رنگ دگر
بزم بقا را می و ساقی تویی — هر دو جهان فانی و باقی تویی
رشح بقا جرعه [ای] از جام توست — صالح و طالح قدح آشام توست
جام تو دل، باده شراب الست — کافر و مؤمن ز تو تا حشر مست
۸۵ آن که ندانست می و جام چیست — کفر چه داند چه و اسلام چیست
هست ره عقل و هوس پیچ پیچ — بی شرف عشق بود هر دو هیچ
یعنی اگر کافر و گر متّقی‌ست — از روش هر دو غرض عاشقی‌ست
پرتو ذاتیم دگر هیچ چیز — عاشق و معشوق تویی غیر نیز
[11] سرّ حیا پیش تو بی‌پردگی‌ست — این سخن از غایت پروردگی‌ست

۹۰ زانکه بر عاشق صاحب نظر / هست حیا فرع وجود دگر
تا ز تو در راه طلب بوده‌ام / حاضر و غایب به ادب بوده‌ام
گر چه ادب نیست به دوران درست / دیده چو بر دیده فتد بهر توست
حسن جهانگیر تو در پرده چند / چند در این پرده شوی پرده‌بند
بی‌خبرانند درین پرده در / پرده بکش پردهٔ ایشان بدر
۹۵ پشّهٔ چندند درین خمکده / بال در آلایش عصیان زده
گشته چو دوران بقا بر طرف / کف چو مگس سوده ز حسرت به کف
کرده ز دل یاد تو زایل همه / از تو و از صنع تو غافل همه
خلق ز غفلت به ندامت نی‌اند / در غم فردای قیامت نی‌اند
تا به قیامت چه غرامت شود / پرده بر افکن که قیامت شود
۱۰۰ از تتق غیب برون آی فرد / ظلمتیان را ز جهان در نورد
[12] دایرهٔ چرخ به رامش در آر / گاو زمین را به خرامش در آر
گوهر توحید به دریا رسان / لمعهٔ وحدت به ثریّا رسان
پرتوی از حسن به اجرام بخش / نشئه‌ای از عشق به ایّام بخش
ناطقه را زمزمهٔ ذوق ده / سامعه را مدرکهٔ شوق ده
۱۰۵ چهره نما دیدهٔ ادراک را / واله خود کن نظر پاک را
تا همه از حسن تو آگه شوند / وز خودی خویش منزّه شوند
رو به تو آرند ز نقش هوس / کعبهٔ خود کوی تو سازند و بس
بنده غزالی که سگ این درست / بر درت از خاک بسی کمتر است
کشتهٔ عشقست حیاتیش ده / در دو جهان خطّ نجاتیش ده
۱۱۰ تا علم فقر بر اختر زند / دست به دامان پیمبر زند

تبرّک ساختن این نامه به نعت لشکر لشکرکش کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین

و بر افروختن خامه به مدح اسداللّه الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ع

[13] شاه جهان موکب گردون کمیت — تاجور صف‌شکن ما رَمَیت

گوهر اول ز محیط قدیم — نقطهٔ آخر ز خط مستقیم

زندهٔ خورشیدضمیران پاک — قدوهٔ معبودشناسان خاک

بر رخ عزّش در لولاک باز — بر کمرش کنت نبیاً طراز

۱۱۵ رابطهٔ گردش هفت اختران — واسطهٔ خلقت پیغمبران

احمد مرسل، شه دنیا و دین — گنج ازل مهبط روح‌الامین

صفوت آدم ز صفای رخش — عصمت حوّا ز دل فرّخش

هم خط سبزش نمک خوان حسن — هم عرقش موجب طوفان حسن

نوح نبود ار چه به دوران او — بود ولی غرقهٔ طوفان او

۱۲۰ خال کبودش فلک نیلی است — نوک مژه تیغ سماعیلی است

گر چه نبودست چو یوسف کسی — بوده ز یوسف نمکین‌تر بسی

نار براهیم که گلزار شد — از اثر آن گل رخسار شد

[14] پیش که داود طرازد زره — طرهٔ او بود که می‌زد گره

شد به سلیمان ز لب گوهری — لعل ده خاتم پیغمبری

۱۲۵ تا به سخن ریخت جواهر ز میم — گشت خجل از کلماتش کلیم

یونس اگر رفت به کام سمک — او علم افراشت بر اوج فلک

عیسی اگر پای به گردون نهاد — سایهٔ او نور به خورشید داد

بحر ازل در دل دانای اوست — آب خضر خاک کف پای اوست

سنگ نشد از لب لعلش خضاب — لعل شد از تابش او آفتاب

۱۳۰ گوهر او نور قوی‌پایه بود — واسطه این بود که در سایه بود
سبع مثانی رخ همچون مهش — گیسوی چون سلسله بسم‌اللهش
از قلم صنع نموده به هم — ز ابرو و قد معنی نون و القلم
نطق و دهن راه یقین و گمان — چهره و مو سورهٔ نور و دخان
قاری قرآن لب شیرین او — روح قدس مردهٔ یس او
[15] میم که حرفی‌ست ز نامش نخست — عالم و آدم شده از وی درست
چشمهٔ فیض است پر آب حیات — چشم طلب بر کرمش کاینات
تا سر حا میم شده غنچه‌وش — آمده از چشمهٔ او رشحه‌کش
چشمهٔ این میم که چشم جلی‌ست — نور فزایندهٔ عین علی‌ست
بر افق سرمدی و اوج قدر — عین هلال آمده و میم بدر
۱۴۰ از پی آراستن آن و این — ابرو شرع آمده رخسار دین
آینه[ای] کش نه غبار و شکی‌ست — بدر و هلالش به حقیقت یکی‌ست
آن که نبی را ز ولی کرد فرق — دیدهٔ او گشته به خون باد غرق
جز به ولایت نشوی منتهی — نیست نبوت ز ولایت تهی
ملک ولایت چه اگر حیدرست — ملک نبوت به ولایت درست

قال النبی صلّی اللّه علیه و آله انا و علیٌ من نور واحد، صدق.

۱۴۵ ختم نبوّت چو علم بر کشید — دامن معراج بر اختر کشید
[16] بلکه ز هفت اختر دایر گذشت — در تتق عالم ظاهر گذشت
زد به سر پای فنا فرش را — فرش قدم کرد سر عرش را
رفت به جایی که دگر جا نبود — رفتن آن راه به این پا نبود

رفتنش این بود که از خویش رفت / با قدم بی‌قدمی پیش رفت

۱۵۰ بلکه کجا بود ره پیش و پس / ذات خداوند جهان بود و بس

موج سخن خاست ز دریای جود / ریخت دران هر چه دران بحر بود

لطف خدا کرد بر او منجلی / سرّ خدایی به زبان علی

باز چو گردید هم از وی درست / باز شنید آنچه شنید از نخست

سرّ محبّت ز دو سو جوش کرد / بلکه ز خود گفت و ز خود گوش کرد

۱۵۵ عشق دویی را ز میان برده بود / گفته شد آن راز که در پرده بود

آن که ز برگ دو جهان تاج یافت / سر به تماشاگه معراج یافت

در بیان اثبات عروج حضرت نبوی و حقیقت معراج مصطفوی صلی اللّه علیه و آله

[17] این ره عشق است ره عقل نیست / بزم شهود است برو نقل نیست

مانده حکیمان متحیّر که چون / از تتق چرخ توان شد برون

جسم محال است که یابد عروج / یا کند از جوهر گردون خروج

۱۶۰ گویمش ای مانده گرفتار خویش / پردگی پردهٔ پندار خویش؛

غرّه به این دانش ظاهر مشو / روی به معنی کن و کافر مشو

چرخ نه جسم است و چو آیینه صلب / ثابت و سیار درو طُلب طُلب

با سعت گوهر او پیش درک / جرم زمین شد چو یکی کاه‌برگ

چون شده مافوق زمین جای او / کیست چنین حافظ و دارای او

۱۶۵ چند به استادنش آری دلیل / کو نه خفیف آمده و نی ثقیل

آن که بر این گونه فلک آفرید / جسم نبی را ز ملک آفرید

غافل از آن قادر مطلق که چون / خیمهٔ افلاک زند بی ستون

آن که به مرغان دهد از لطف بال / چون [بنپرند] ز بالش رجال

[18] وانکه دهد جذبه به آهن‌ربا / چون نتواند که شود تن‌ربا

۱۷۰ آب گر از باد نماید روش / کیست که دادست به او این روش

شبنم اگر جذب کند آفتاب / شعشعهٔ او ز که شد جذبه‌یاب

ور نکنی خرق فلک را قبول / بر تو ز آیه گذرانم عدول

ور تو به قرآن نکنی گوش هوش / سنگدلی، به که شود لب خموش

شقّ سما را نشنیدی مگر / جوی ز خرق فلک آنجا خبر

۱۷۵ سنگدلا چیست کطیّ السّجل / پای دلت از چه فرو شد به گل

آن که زمین و فلک آنسان کند / مشکل اگر هم بود آسان کند

بس که نبی بود در آن راه گرم / ز آتش او جرم فلک گشت نرم

هست فلک شیشه و او آفتاب / شد ز فروغ رخش آن شیشه آب

لمعهٔ آن نور چو بر وی فتاد / بلکه مجوّف شد ازان تندباد؛

۱۸۰ مرغ‌صفت کرد دران باد سیر / رفت از آن باد برون همچو طیر

[19] گر گله[ای] ز آب و گلش بود رفت / قالبش آنجا که دلش بود رفت

عشق نه در آب و نه در گل بود / کوشش تن از کشش دل بود

خود تنش از صفوت پیغمبران / داشت شکم خالی و سنگی بران

کان حجرش گر نکشد سوی زیر / هر نفسی اوج نماید دلیر

۱۸۵ گر چه بر آمد یکی از فرشیان / زیرْ هم آیند یکی عرشیان

این که نفوس از فلک لاجورد / روی نهادند درین خاک و گرد؛

خود نه ز ثقل است که زیر آمدند / یا نه از آن مرحله سیر آمدند؛

دامنشان عشق و تولّا کشید / جانب این ورطه ز بالا کشید

جاذبهٔ عشق بود بی سخُن / واسطهٔ جنبش دریای کن

۱۹۰ چرخ کزو زیر و زبر شد نفس / زیر و زبر کردهٔ عشقست و بس

شاه عرب راهبر عاشقان / سرور دین تاج سر عاشقان

پیش‌تر از دور ظلام و ضیا / داشت وطن کنگرهٔ کبریا

[20] گر چه به صورت شد ازان اوج پست / بود همان مست شراب الست

از علَم عزت آن آفتاب / کثرت اشیا نشد او را حجاب

۱۹۵ معنی او داغ جدایی ندید / صورت او نیز به معنی رسید

شوق به او داد عنان براق / خواند بر آفاق که هذا فراق

رفت برون از حجب آب و گل / در طبقات فلک جان و دل

در ره او رخش خرد نعل ریخت / سایهٔ امکان ز فروغش گریخت

آینه‌اش جست برون از غلاف / گشت فضای اجل از گرد صاف

۲۰۰ این همه ساحت که شد آن لحظه طی / کی رسد اندیشه دران عرصه، کی؟

عقل دران منزل خواب و خیال / هست چو مرغی که بود بسته‌بال

با همه نادانی و بیچارگی / راه ازل را نسزد بارگی

پشّه چه آگه که چه عنقاست این / مور چه داند که چه صحراست این

ذره‌صفت هست جهان صفات / جلوه‌گر از پرتو خورشید ذات

[21] گرچه جز این لمعه نشد فاش هیچ / زان چه بود بهرهٔ خفاش، هیچ

بلکه چه خفاش بجز آفتاب / جمله فریب است و غرور سراب

عشق طلب کن که شرابت دهد / ورنه خرد زود به آبت دهد

* * *

حکایت آن عاشق بغدادی که معشوق، او را از گذشتن شط منع نمود

عاشقی از داغ بلا جمله درد — حیرتش از جمله جهان کرده فرد
معتکف خطهٔ بغداد بود — ساکن این خاک غم‌آباد بود
۲۱۰ داشت تعلّق به جوانی ز کرخ — بی سر و پا بود دران همچو چرخ
هر شبی از کلبهٔ احزان خویش — روی نهادی سوی جانان خویش
خاطر از اندیشهٔ دیدار شاد — بر سر شط تیز گذشتی چو باد
در حرم وصل نشستی دمی — در به رخ تفرقه بستی دمی
چون دل عاشق طرب‌اندیش نیست — دولت عاشق نفسی بیش نیست
۲۱۵ وان چه بود، نیستی و بی‌خودی — مست شدن از قدح ایزدی
[22] هر نفسی عاشق ازان قرب‌جوست — کان سبب رفع خیالات اوست
وصل اگر بیش طلب می‌کند — نیستی خویش طلب می‌کند
هستی آن را که بود آن خیال — وصل، زوال آمد و هجران، کمال
این چه زوال است که ایمان اوست — وان چه کمال است که نقصان اوست
۲۲۰ تا که از آنجا که بلا می‌رسد — نیک و بد و خوف و رجا می‌رسد
عاشق از آن مستی و دیوانگی — ماند قدم در ره فرزانگی
دید که خالی‌ست به رخسار دوست — کان نه به هنگام تماشا نکوست
گفت که بر روی تو این خال چیست — گفت جوابش که تو را حال چیست
گویی ازان باده که بودی به جوش — آمدی ای عاشق مسکین به هوش
۲۲۵ امشب از آن آب، توهّم نمای — خاکِ فنا جوی و تیمّم نمای
پای منه بر سر آب از شتاب — ورنه به بادت دهد این خورد و خواب
بودی ازین پیش به بحری درون — کش صدف آمد فلک آبگون

[23] داشت تو را بر سر خود همچو موج / می‌شدی آزاده و فارغ بر اوج

گام ازان بحر به ساحل زدی / بر رخ خورشید بقا گل زدی

۲۳۰ غوک فروماندهٔ لای و گلی / حاضر خود باش که بر ساحلی

دوری ازان بحر که مقصود توست / گر تو ز خود دور شوی سود توست

گرم‌روانند درین بحر پاک / پاک ز آلایش این آب و خاک

جمله تهی گشته ز خود چون حباب / هر دو جهان همت‌شان را سراب

بستهٔ این دام کدورت نی‌اند / مانده گرفتار به صورت نی‌اند

۲۳۵ کرده به معنی نظر اعتبار / رفته ز صورت سوی صورت‌نگار

نی رخ خورشیدمثال است حسن / نی ذقن ساده ز خال است حسن

زلف که مویی‌ست چرا دل برد / اهل خرد را به سلاسل برد

طره چه دارد که رباید عنان / غمزه چه تیزی که ندارد سنان؟

بهر چه گویند که بالا بلاست / چشم چرا پیشرو فتنه‌هاست؟

[24] در لب لعل این همه افسوس چیست / حاجبی ابروی جاسوس چیست؟

در حجب نقش جهان دلبری‌ست / کش به تماشای رخ خود سری‌ست

این همه مرآت جمال وی‌اند / حجّت اثبات کمال وی‌اند

گاه ز یوسف شده آیینه‌ساز / ملک و ملک کرده دران عشقباز

گاه سر از کسوت لیلی زند / در دو جهان برق تجلّی زند

۲۴۵ خنجر مژگان بتان تیز ازوست / در ره عشق این همه خونریز ازوست

خال از آن است که داغ دل است / چهره از آنجا که چراغ دل است

ای که به صورت شده [ای] در گرو / غافل از این معنی نازک مشو

من که خرابم ز پری‌پیکران / دوخته‌ام دیده و دل را بر آن

گر چه بلای دل زار من اند — آینهٔ صورت یار من اند
۲۵۰ جان من و داغ تمنای‌شان — فرق من و خاک کف پای‌شان
ای که نه جان تو درین درد زیست — حال غزالی چه شناسی که چیست؟

[25] در خطاب زمین‌بوس سلطان‌السلاطین شاه طهماسب الحسینی خلّدالله ملکه گوید:

خیز غزالی و قلم تیز کن — بحر سخن را گهرانگیز کن
پایهٔ معنی به ثریّا رسان — کوکبهٔ شعر به شَعرا رسان
رنگ سخن بود گل باغ تو — آتش اندیشه به دل داغ تو
۲۵۵ کلک تو کش رتبهٔ جبریلی است — طوطی این نی‌شکر نیلی است
بار صفیر فلک‌آوازه گشت — بر ورق دل رقم تازه گشت
بلبل معنی‌ست دلت در شکوه — در گهرت معنی دل کوه کوه
هست جهانگیرتر از مهر و ماه — تیغ زبان تو و شمشیر شاه
شاه فلک‌مسند خورشیدرخش — ملک‌ستانندهٔ اقلیم‌بخش
۲۶۰ تاج‌ده تارک رویین‌تنان — سر شکن کبر قوی‌گردنان
آن که قضا پیشرو تیر اوست — قاف قدر حلقهٔ زه‌گیر اوست
گر بکشد تیغ جهانسوز را — قطع کند کلک شب و روز را
[26] ور نخورد مهر، می از جام او — تیغ شود موی بر اندام او
سوی فلک گر فکند چشم کین — آب شود چرخ و رود بر زمین
۲۶۵ ور به ازل بانگ روانی زند — برگذرد شخص ازل از ابد
رای وی از عقل جوان، پیرتر — بخت وی از صبح جهانگیرتر
برق ضمیرش چو درخشان شود — سنگ سیه لعل بدخشان شود

آتش تیغش چو بر آرد علم / دیده شود موج محیط عدم
نور ولی‌اللّه و ظلّ خدای / صاحب شمشیر ولایت‌گشای
۲۷۰ شاه جهانگیر ولایت‌پناه / مرکز نُه دایره طهماسب شاه
پادشها ملک تو معمور باد / چشم بد از عافیتت دور باد
ملک، عروس است تویی شوهرش / آینهٔ تیغ تو روشنگرش
رای تو و شخص قدر توأمند / تیغ تو و صبح ظفر همدمند
بر نهج رای تو دارد مسیر / بخت جوان تو و گردون پیر
[27] هر چه تو خواهی فلک آن می‌کند / وآنچه نخواهی نه چنان می‌کند
ظلم به دوران تو نایاب شد / فتنه به ایّام تو در خواب شد
لشکر کفر از علمت در هم است / چتر شکوهت سپر عالم است
فرّ شریعت شده فرهنگ تو / طاعت صد ساله و یک جنگ تو
آنچه کمان تو به یک تیر کرد / بین که به صد چلّه کجا پیر کرد
۲۸۰ وانچه سخای تو به یک فرد داد / کی به زمین ابر جوانمرد داد
شیرشکاران سلاسل‌گشای / ملک سپردند به این تیغ و رای
بازوی خود را همه سنجیده‌اند / چاشنی تیغ تو هم دیده‌اند
آینهٔ غیب دل پاک توست / سنگ محک دیدهٔ ادراک توست
طبع من از غیر هراسنده نیست / جز تو کس امروز شناسنده نیست
۲۸۵ زمزمهٔ دل برت آورده‌ام / بذل سخن بر درت آورده‌ام
بزم تو را این سخن دردناک / جرعهٔ غیب است مریزش به خاک
[28] طبع تو را گر چه نیفتد قبول / جز که ز قال اللّه و قال الرسول
بین به سخن‌های بزرگان درون / چیست که باشد ز شریعت برون

می‌دهم آرایش تقریر خویش — از گهر مرسلهٔ پیر خویش

۲۹۰ «پیش و پسی بست صف کبریا — پس شعرا آمد و پیش انبیا»

لیک نه این طایفهٔ خودپرست — کآفتشان قدر حریفان شکست

ما همه را دیده و سنجیده‌ایم — سر به سر این طایفه را دیده‌ایم

بی‌هنرانند و زبونان همه — از پی نان بر در دونان همه

چون نشناسند در ایامشان — خود پس مردن که برد نامشان

۲۹۵ این دغل چند که دانا کُشند — جمله به نادانی خود دلخوش‌اند

کرده در این بزمگه خفتگان — غیبتی از بزم برون‌رفتگان

من نه بر آنم که سخن گسترم — خاک عزیزان سخن پرورم

شعر که او شاهد این محفل است — آینهٔ او دل صاحب‌دل است

[29] چهرهٔ او در خور هر دیده نیست — نیست سخن آنچه پسندیده نیست

۳۰۰ گوهر عرش است سخن‌های ژرف — وآنچه نه این قسم بود صوت و حرف

باد درین سقف برانگیخته — تا به ابد ریخته و بیخته؛

گرد فنا بیخته بر دشمنت — نقد بقا ریخته بر دامنت

در مدح حضرت خان‌زمان گوید:

سر نزد از بحر سخن گوهری — کش نپسندید بلند اختری

گوهر من یافت درین کارگاه — حسن قبول از دو ولایت پناه

۳۰۵ هر دو بر اورنگ ولایت مه‌اند — هر دو ولی، هر دو ولایت‌ده اند

آن به خراسان شده بارنده میغ — این ز پی دین زده در هند تیغ

آن شده در ملک عجم داستان — وین به هنر شهرهٔ هندوستان

آن ز مـــروّت بـه شـهان داده تـاج / وین به شکوه از ملکان خورده باج

آن ســـرِ شـــاهان قـوی‌گردن است / ویـن دل شـیران نـهنگ‌افکن است

[30] گـــفتم ازان کـــوه شکـــوه گـــزین / نـــوبت آن است کـــه گـویم ازیـن

ابـــرِ حـــیا کـــانِ کـرم بـحرِ جـود / تـــازه گـــل گـــلشن چـرخ کـبود

خـانِ زمـان صـاحب امـن و امـان / پـــیشرو مـــهدی آخـــر زمـــان

آن کـــه خـــرد یـافته مـنشور ازو / چشـــمهٔ خـورشیدِ سـخن نـور ازو

دولت ازو نـــوبت شـــاهی زده / او بـــه ســـخن کـــوس آلـهی زده

۳۱۵ گشـــته لب سکـــه ازو خـــنده‌ناک / او بـــه سـخن سکّـهٔ مـردان پـاک

تـــیغ وی اقـــلیم‌گشا هـمچو تـیر / او بـــه ســـخن خســـرو اقـلیم‌گیر

بحر جنابش [که] سخن موج اوست / عـرش حبابی‌ست که بر اوج اوست

تـــا نکـــنی روی بـــه مـینو گـهی / بـــر تـــو ز مـعنی نگشـاید رهـی

آنـچه دریـن بـاغچه مینوی اوست / عـــرش دل و کـرسی زانـوی اوست

۳۲۰ کـــرسی او را هـــمه جـــادوفنان / عـــرش‌صفت آمـــده زانـــو زنـــان

نـی بـه سخن از همه کس بیش‌تر / در هـمه فـن از هـمه کس پیش‌تر

[31] دادگـــرا عـــیش تـــو جـاوید بـاد / ظـــلّ تـو هـمسایهٔ خـورشید بـاد

بس کـه شـدند از تـو ضـعیفان دلیـر / گشت صـف مـورچـه زنـجیرِ شـیر

عـــقل کـــه او نکـتهٔ جـاوید گـفت / تـــاج تـو را افسـر خـورشید گـفت

۳۲۵ بـخت کـه اقـبال تـو بـر زر نـوشت / تـــیغ تـــو را ســدّ سکـندر نـوشت

گشت ز تـــیغ تـو دریـن بـوستان / نـــور هـــدیٰ ظـلمت هـندوستان

گشت ز سعی تـو دریـن عـقد و حـل / صـــورت بـتخانه بـه مسـجد بـدل

بـــحر گـهربخش تـویی مـیغ هـم / چـــرخ تـو را داده قـلم، تـیغ هـم

زان گهرافشان شدی و نوربخش — کان قلم و تیغ شد ابر و درخش

۳۳۰ بنده غزالی که بر آیین توست — در ره اندیشه سخن‌چین توست

هر گهری ساخت نثار سرت — یافت ز فیض لبِ جان پرورت

ابر که او برد به دریا نیاز — هر چه به او داد به او ریخت باز

زین همه شاهان فریدون کلاه — بخت به سوی تو مرا داد راه

[32] زین همه جادو سخنان در سخن — طبع تو را یافتم استاد فن

۳۳۵ تا قلم تیز و زبان تیز نیست — بر تو مرا میل گهرریز نیست

دور نخواهم شد ازین خاکِ در — تا شبه در مدح تو سازم گهر

پیر شوی کز تو مرا هست امید — گر چه شود موی سیاهم سفید

ور چه به خوبی علَم آمد سخن — عرضه کنم گر چه کم آمد سخن

گر چه سخن جای دگر میکده‌ست — آن هم ازین فضل و هنر میکد[ه]ست

۳۴۰ تا سخن آوازهٔ هر مردم است — بر سر مردم فلک و انجم است

انجم بختت فلک‌آوازه باد — نام تو و نامهٔ من تازه [باد]

در گنج سخن به کلید زبان گشودن و ازان گنج حریفان را به گنجور ازل راه نمودن

ای که تو را فکر سخن‌پروری‌ست — لجّهٔ معنی فلک گوهری‌ست

گوهر کس جز به سخن پاک نیست — وان گهر پاک درین خاک نیست

چارهٔ آن کن که درین تنگنای — دامن افلاک کشی زیر پای

[33] زادهٔ اندیشه چه نیک و چه بد — هر چه شنیدی ز ازل تا ابد؛

گوهری از دامن عمّان اوست — غنچه[ای] از گلبن احسان اوست

آنچه درین مرکز آب و گل است — نیم نم اوست که بر ساحل است

غـرّه چـه گـردی بـه سخن‌ریز[ه]هـا / سـازی ازان بـهر خـود آویـز[ه]هـا
کـوش کـه صـرّاف زرِ او شـوی / غـرقهٔ مـوج گـهر او شـوی
۳۵۰ هـر سـخنی راست دریـن آب و گـل / حـبل نـجاتی‌ست پـی جـان و دل
یک سـر او بسـته در ایـوان عـرش / وان دگـر افـتاده دریـن کـهنه فـرش
دست درو زن کـه نـجاتت دهـد / ره سـوی ایـن بـحرِ حـیاتت دهـد
گـر تـو گِـلی، بـر نـتوانـی پـرید / ور تـو دلی، زود تـوانـی رسـید
بگذر ازین جسم کـه بـندست و غـل / بـوکه رسـد قـطره بـه دریـای کـل
۳۵۵ پـیکر مـا قـالب صـوت است و حـرف / درّ سـخن مـوجی ازان بـحر ژرف
آن کـه سـخن در گـهر مـا نـهاد / بـین کـه دریـن مـوج چـه دریـا نـهاد
[34] مـوج سـخن ریـخته در مـا ز اوج / بـلکه مـحیط آمـده در شکـل مـوج
مـن کـه فـروشندهٔ ایـن گـوهرم / گـوهر آن بـحر نـه ایـن پـیکرم
آتش عشـقم کـه ز بـاد نـفس / سـوخته‌ام هـفت فـلک را چـو خس
۳۶۰ آب بـقا ریـخته از آتشـم / بـاد نـفس گشـته عـماری کشـم
مـن نـه تـنم جـوهر جـانم بـبین / در سـخن خـویش نـهانم بـبین
این نه سخن، جامهٔ جـان مـن است / نـظم روان گـنج روان مـن است
گـر تـو ازیـن گـنج گـهر خـواستی / نکـته نسـنجیده چـه بـرخـاستی
خیز که این در خور هوش تو نـیست / نکـته بـه انـدازهٔ گـوش تـو نـیست
۳۶۵ گـر بکشـم از رخ مـعنی نـقاب / هـفت فـلک را کـنم از شـرم آب
ور بـه سـخن بـاز گشـایم دهـن / هـر دو جـهان غـرق شـود در سخن
بـاری ازان گـنج کـه مـلک مـن است / گـوهر او در سـر کـلک مـن است
بـه کـه نـمایم گـهرافشـانیی / در دل دیـوانـه فسـون خـوانـیی

[35] بوکه کند عارف گوهرشناس گنج مرا از گهر من قیاس

گهر افشانی اوّل در تجلّی ملکوت که کشف اسماست و گنج بقا

۳۷۰ دوش که این خاتم آتش‌نگین ریخت شبه بر گهر آتشین
خاتم دل کرده ز انگشت خویش شکل نگین ساخته از پشت خویش
بستم ازین حلقهٔ انگشتری پردهٔ دل بر علَم مشتری
بلکه شدم زین گهر آبگون همچو سرِ رشتهٔ بینش برون
غوته زدم در ته دریای دل دیده گشادم به تماشای دل
۳۷۵ دیدم ازین دیدهٔ ظاهر که هست باطن من پاک فرو شسته دست
عشق درو رخت خرد سوخته بل ز ازل هیچ نیاموخته
دود تحیّر به دماغم رسید باد تأسف به چراغم وزید
غصّه درآویخت به دامان من فتنه بیفشرد گریبان من
گفتم ازین عمر که بر باد رفت حیف که بر من همه بیداد رفت
[36] چون دگران هیچ نیاموختم زاد ره مرگ نیندوختم
تا که از اوج دل من چون سروش قهقهه زد عشق که یک‌دم خموش
قصهٔ آن زال شنیدی که نوح یافت به طوفان ز تنورش فتوح
زال تویی هست دلت آن تنور لیک تو را چشم خرد گشته کور
خور ز تنور تو یکی اخگر است چرخ از آن پارهٔ خاکستر است
[37] ملک و ملک غرقهٔ طوفان اوست علم ازل تا به ابد زان اوست
اوست درین مرحلهٔ پر وحل کآمده فوارهٔ بحر ازل
پنبهٔ هستی ز سرش گر کشی صد علَم از علم بر اختر کشی

آن کـه بـه خـود عـلم ازانـجا بـرد / هست خسـی کآب بـه دریـا بـرد
خـاصه بـه دریـای حـیاتی کـه آب / هست ز فـوّارهٔ آن فـیض یـاب
۳۹۰ لیک نگـه کـن کـه بـرافـروختم / پـردهٔ پـندار تـو را سـوختم
مـن چـو نـظر هـر طـرف انداخـتم / بـیش بـه خـود نـیز نـپرداخـتم
مـوج بـرآورد یکـی بـحر ژرف / در تـه هـر حـرف مـحیط شگـرف
هـر یک از آن مـظهر آلای عشـق / آیـنهٔ صـورت اسـمای عشـق
سـبزه صـفت رسـتهٔ صحرای عشـق / جـنبش هـر یک بـه تـقاضای عشـق
۳۹۵ آنـچه نـه از عـلم شـد آنـجا عـلَم / مـاند نـهان در ظـلمات عـدم
بـلکه عـدم نـیز از آن غـلغله / جسـته چـو پـندار ازان مـرحـله
[38] جـمله زبـان گشـته پـی راز خـویش / گفته چـه انجام و چـه آغـاز خـویش
بـهره‌ور از عـالم غـیب و شـهود / هسـتی ایشـان نـه عـدم نـی وجـود
مـتصل انـدر طـلبِ آمـدن / رفـتن هـر یک سـببِ آمـدن
۴۰۰ در نـظرم جـلوه‌کـنان جـوق جـوق / پـردگیان حـرم تـحت و فـوق
دیـدنشان رشـتهٔ عـقلم گسـیخت / تـاب ز جـان، طـاقتم از دل گـریخت
سـاقیم ایـن گـونه کـه سـرمست دیـد / خـاک صـفت عـقل مـرا پست دیـد؛
گـفت کـه ای عـلم نـیاموخته / زادره مـرگ نـیندوخته؛
مـرگ چـه چـیزست کـزو درهـمی / از سـبب آمـدنش در غـمی؟
۴۰۵ مرگ همین بود که مُردی ز خـویش / راه ازیـن سـلسله بـردی ز خـویش
ایـن گـهر از بـحر کـه انـدوختی / ویـن هـمه عـلم از کـه بـیاموختی
من چـو از آن حـال بـه هـوش آمـدم / بـر در دل حـلقه بـه گـوش آمـدم
خـامه و لوح و ورق مـن دل است / عـالم و عـلم و سـبق مـن دل است

[39] **گهر افشانی ثانی در تجلّی جبروت که مقام فناست و مایهٔ قوت**

صبح نخستین چو علَم بر کشید — شب سپه خود به زمین درکشید

۴۱۰ گشت عیان بر فلک زرنگار — صد علَم از نور به جای غبار

من ز تفکّر علَم افراخته — عقل ز حیرت قلم انداخته

کین چه فروغ است افق تا افق — بسته برین گنبد نیلی تتق

من کیم این پیکر محبوس چیست — زاغ مرا جلوهٔ طاو[و]س چیست

گر همه آنم که به جسم اندرست — دعوی هستی نکنم بهترست

۴۱۵ این تن آراستهٔ چون بهار — بود غبار اول و آخر غبار

نخل حیات است ولی بر کنند — کوزهٔ عمرست ولی بشکنند

نقش نگارندهٔ این کوزه کیست — وین همه آوازه درین کوزه چیست

کوزه همان است که هست این بدن — از چه سبب کوزه بگوید سخن

کوزه چرا آب حیاتی نیافت — در عدم خویش نجاتی نیافت

[40] بلکه ازین چرخ کواکب‌نگار — کیست که او کوزه نشد بی‌شمار

چرخ‌گر این گنبد فیروزه است — کوزهٔ تن باز تن کوزه است

بگذر ازین جسم که او آلتی‌ست — هر نفسش زیر فلک حالتی‌ست

بس تن چون سیم که در کاینات — گاه جماد آید و گاهی نبات

چیست درین دایرهٔ انقلاب — کان نشد از گردش گردون خراب

۴۲۵ در ره این توسن خورشیدنعل — لعل بسی سنگ شد و سنگ لعل

تا که از آنجا که چراغ دل است — فیض تماشاگه باغ دل است؛

لمعه[ای] افروخت که چون زد علَم — سلسلهٔ هستی من شد عدم

دیدم ازان کوزه که بودم به تنگ — شعله زد انوار قِدم رنگ رنگ

دیـــدن آن شـــعله مـــی عـقل‌سوز　　پـــــرتو آن مشـــعل گـــیتی‌فروز

۴۳۰ شـــمع ســـها شـــعلهٔ نـــاهید ازو　　نـــور مـــه و لمـــعهٔ خـــورشید ازو

ذرّه‌صـــفت آمـــد و در اضـــطراب　　هـــر طـرف از عشـق هـزار آفـتاب

[41] بـــل شـرر کـوچک ازان بـرق نـور　　آتش خـــــورشیدشناسان طـــــور

شـــــخص ادب روح مـــرا داد راح　　در صـف طـاو[و]س مـلایک جـناح

گشـــتم ازان ســـطوهٔ هســـتی‌نورد　　غـــرق عـرق چـون فـلک لاجـورد

۴۳۵ خـــاک فـــنا گشـــته ز شـرمندگی　　بـــیش نگـــفتم ســـخن بـــندگی

دانش بـــیدار مـــرا خـــواب بـــرد　　ســـجده و تســـبیح مـــرا آب بـرد

داشت دران ســـجده‌گـــه آتشـین　　هـــفت فـلک روی ادب بـر زمـین

مشـــــعلهٔ صـــبح ازل در گـــرفت　　ظـــلمت مـــن راه عـدم بـر گـرفت

بـــــا عـــلَم عـــزّت آن احـــتشام　　کـــیست غـــزالی و نـــظامی کـدام

گهر افشانی ثالث در تجلّی لاهوت که ظهور اسماست

۴۴۰ صـــبح دوم چـــون عـــلَم آفـــتاب　　گشـــته ز انـــوار بـــر اخـتر نـقاب

گشت عـــیان در لمـــعات شـــهود　　هســـتی هـــر چـیز بـدانسـان کـه بـود

دیـــدم از آنـــجا کـه جـمال قِـدم　　کـرد بـه مـن شـمع هـدایت کـرم

[42] ســـاده یکـــی بـحر درو مـوج نـه　　چـــون فـلکش زیـر نـه و اوج نـه

عـــــالم و آثـــار درو یک مـــطر　　هســـتی کـــونین بـــرو یک گـــهر

۴۴۵ ســـر زد ازان بـــحر یکـــی آفـتاب　　وان گـــهر از تـــابش آن گشت آب

نـــی ازل آنـــجا نـــه ابـــد یـافتم　　نـــی خـبر از عشـق و خـرد یـافتم

قـصهٔ آن بـحر چـه گـویم کـه مـن　　هـــیچ نـــدارم خـــبر از خـویشتن

قطره که در هستی دریا رسید — زو که دگر قصهٔ دریا شنید
در گهرم عشق نهاد این ضیا — بر مس دل عشق زد این کیمیا
۴۵۰ واسطهٔ عزّ و فنا عاشقی‌ست — آینهٔ هیچ‌نما عاشقی‌ست
گرم‌روانی که ز خود رسته‌اند — چون من ازین راز دهان بسته‌اند
ای که تو را در گهر این خواهش است — عشق ز بیداد تو در کاهش است
زاد ره نیستی اندیشه کن — نیستی و هیچ‌کسی پیشه کن
بوکه درین ره به نوایی رسی — عاقبت‌الامر به جایی رسی
[43] بر دل سنگین تو داغی نهند — بر کفت از غیب چراغی نهند
تا بشناسی که تو را سود چیست — ز آمدنت مقصد و مقصود چیست
بر قدت این جامه چرا دوختند — شمع تو را بهر چه افروختند؟
برده درین مرحل خوف و رجا — ادهم عشقت ز کجا تا کجا
نسبت خود کرده به آدم درست — باز درآیی به حریم نخست

در بیان فطرت انسان که خمّرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً اشارت است به آن

۴۶۰ پیش ازان دم که شود لوح خاک — سجده‌گه صدرنشینان پاک
با گهر بحر ازل عرشیان — رشک برند از گهر فرشیان
عشق گریبان کشد افلاک را — هفت فلک سجده کند خاک را
بلکه از آن پیش که آید برون — گنج ازل از تتق کاف و نون
بود جمال قدم از جمله فرد — لمعه نیفگند درین گِرد گَرد
۴۶۵ نی اثر از علم و نه از آب و خاک — هر دو جهان محو در آن حسن پاک
[44] اولش از حیّز امکان برون — آخرش از دانش انسان برون

هستی او صفحهٔ آیات او / پردهٔ او شعشعهٔ ذات او
شاهدی از هستی ما بی‌نیاز / در پس این پرده به خود عشقباز
تا که از آنجا که بود کار عشق / پرده‌دری شیوهٔ دلدار عشق
۴۷۰ خواست که آن حسن هویدا شود / ملک و ملک واله و شیدا شود
بحر یکی موج زند بر کنار / گردد ازو رشحهٔ جان لاله‌زار
خواهش او بخشد ازان بحر جود / پرده‌نشینان عدم را وجود
بارقهٔ عشق بر آمد نخست / تا شد ازو عقل نخستین درست
عقل نخستین چو علَم بر کشید / دایرهٔ هفت فلک شد پدید
۴۷۵ شد گهر ثابت و سیّار او / آینهٔ پرتو انوار او
آن‌گه ازین هفت خرامنده گوی / زود درآمیخت به هم چار جوی
وان‌گه از آمیزش این هر سه چار / لعبت‌ها ساخت برون از شمار
[45] قدرت خود کرد بر آفاق عرض / جیب فلک تا به گریبان ارض
گشت ز تقدیر مسمّای او / این همه آیینهٔ اسمای او
۴۸۰ خواست که سازد به تماشای خویش / آینه[ای] بهر مسمّای خویش
کرد چو اعیان جهان را خطاب / لب بگشودند ز بهر جواب
بارقه[ای] جست چنان کین حشم / باز کشیدند رقم بر عدم
قدس‌نژادان فلک‌مرحله / دخل نکردند دران مشعله
کوه شد از تاب حیا همچو موم / غرق عرق گشت فلک از نجوم
۴۸۵ عقل دران واقعه بی‌تاب شد / خاک بلرزید و محیط آب شد
کس چو دران بزم بلاکم رسید / نوبت آن کار به آدم رسید
ظلمت آن بود ظلوم و جهول / هر دو جهان کرد ابا، او قبول

قلب زمین خاک شرفناک اوست — مکّه و طایف دو حد پاک اوست
رشحهٔ عشق آمد و باران غم — بر گِل او ز ابر محیط کرم
[46] کرد مخمّر چو بدان‌گونه راح — دوست ازو طینت او چل صباح
از پی آن گنج که بردیم نام — گشت بدین گونه طلسمی تمام
یافت به نقاشی فطرت وقوع — او به چهل روز جهان شش طلوع
تا چو رسی بر سر این تازه حرف — نیک ببینی که چه بحری‌ست ژرف
آن‌گه از آمیزش این آب و گل — گشت عیان در حرم سینه دل
۴۹۵ کرد دران دل چو تجلّی به ذات — یافت گل تیره زلال حیات
تار بقا بر گهرش بسته شد — گوهر دل بر کمرش بسته شد
گوش به اسرار شنیدن رسید — لب به سخن، دیده به دیدن رسید
قد ز پی جلوه‌گری راست کرد — با کف گل هر چه دلش خواست کرد
ساخت دلش جلوه‌گه ذات خویش — چهرهٔ او مصحف آیات خویش
۵۰۰ لوح جبینش ورق نور ساخت — آیهٔ قدرت همه مسطور ساخت
زلف چنان کرد که خوانند دال — نقطه چنان زد که شمارند خال
[47] یک رقمش بهر سواد دو چشم — نون دو ابرو شد و صاد دو چشم
میم دهان و الف قد نوشت — حرف خود اندر ورق خود نوشت
غمزه به جاسوسی جان برگماشت — عشوه به آشوب جهان برگماشت
۵۰۵ مظهر اسرار جنان ساختش — آینهٔ هر دو جهان ساختش
شمع جمال از پی او درگرفت — عشوه ره فتنه‌گری برگرفت
خیل ملایک به سجود آمدند — بر در آن کعبهٔ جود آمدند
شمع ندانی که که بود اندران — شاه رسل خاتم پیغمبران

هر که چو ابلیس نه او را شکی‌ست / در نظرش آدم و خاتم یکی‌ست
۵۱۰ آن که به جان راه نبرد از گلش / سوختهٔ داغ ابد شد دلش
گفت که من آتشم و اوست خاک / گر نکنم سجدهٔ خاکی چه باک
هیچ ندانست در آیینه کیست / ملک و ملک را سبب سجده چیست
سجده نکرد آن گهر پاک را / گفت چرا سجده کنم خاک را
[48] هستی او شد سبب دوریش / واسطهٔ محنت مهجوریش
۵۱۵ به که کنی حال خود از وی قیاس / به که شوی آدم و آدم‌شناس
ز آب و گل اندر حرم دل رسی / قطع کنی راه و به منزل رسی
روی به هر چیز که آری نخست / گردد ازین نیّت و حجّت درست
ور نه به این هستی و عُجب ای حسود / طاعت شیطان ندهد هیچ سود
نیستی آرایش دین است و بس / چارهٔ این راه همین است و بس

حکایت مجنون که چون معشوق، او را به او نمود خود را در مقام دویی یافت

۵۲۰ طاقت مجنون چو شد از عشق طاق / خرمن او سوخت ز برق فراق
اشک‌فشان جانب لیلی شتافت / ذرّه به صحرای تجلّی شتافت
گشت بسی یافت تهی یک زمان / بزمگه وصل خود از محرمان
بر قدم قبلهٔ مقصود خویش / سود رخ و دید در آن سود خویش
گفت که ای کعبهٔ جاوید من / در دو جهان غایت امید من
[49] گشته غمت واسطهٔ شادیم / بندگیت باعث آزادیم
از دو جهان بهر تو بگسیختم / دست به دامان تو آویختم
نی غلطم گنج دو عالم تویی / هر چه به چشم آیدم آن هم تویی

هر دو جهان آینهٔ روی توست — روی دلم از همه رو سوی توست
گر نظری بر گل رعنا کنم — جلوهٔ حسن تو تماشا کنم
۵۳۰ ور فکنم جانب نرگس نظر — از می چشم تو شوم بی‌خبر
غیرت معشوق پی دفع ریب — آینه[ای] داد به دستش ز جیب
گفت درین آینه بنگر که کیست — صورت حال تو نگه کن که چیست
کرد چو در آینه مجنون نگاه — صورت خود دید، برآورد آه
کآینه امروز چو ز انوار نیست — دیدهٔ من قابل دیدار نیست
۵۳۵ گر ز هوا رنگ نبودی درو — صورت معشوق نمودی درو
تا چو در آیینه نگاه افکنم — دیده بران روی چو ماه افکنم
[50] آینه‌ام آمده زنگار خورد — بایدم این زنگ ز آیینه برد
ای که ازین تیغ دلت پاره است — نیستی و هیچ‌کسی چاره است
جز رخ دلدار مبین هیچ چیز — عکس خود از آینه و آب نیز

تحریض به عشق مجاز نمودن که آن پلی‌ست در حقیقت چنان که المجاز قنطرة الحقیقة

۵۴۰ عاشقی از گرم‌روان عجم — زد به صنم‌خانهٔ مغرب قدم
برهمنی دید که بر کیش بت — سجده‌کنان آمده در پیش بت
هر نفس از پردهٔ راز دگر — می‌کندش عرض نیاز دگر
دست برآورد که دادم بده — کعبه تویی زود مرادم بده
[51] غیرت عاشق چو درو دید تیز — طعنه‌زنان بانگ برو زد که خیز
۵۴۵ ز آتش آن سوز که آبت دهد — غم به کسی گو که جوابت دهد
منع ز بت نیست پرستنده را — لیک پرستار بت زنده را

آن کـه دران خـاک بـود جـان پـاک　　پیش جمادی چه نهد سر بـه خـاک
جـان چـه بـود رشـحهٔ جـام الست　　بت چه بود در دو جهان هر چه هست
[52] بـه کـه کـند بت‌شکـنی رای تـو　　تـا ز بـتان کـعبه شـود جـای تـو

در بیان حسن و عشق که به مقتضای تجلّی جلال، هر یک دل عاشق را به جایی می‌کشند چنان که درین معنی قلب المؤمن بین الاصبعین واقع شده

۵۵۰ خـاک دل آن‌روز کـه مـی‌بیختند　　شـبنمی از عشـق بـرو ریـختند
دل کـه بـدان رشحه غـم‌انـدود شـد　　بـود کـبابی کـه نـمک‌سود شـد
این همه سوزی که کنون در دل است　　اشک ز شـورابـهٔ آن حـاصل است
دیـدهٔ عـاشق کـه دهـد خـون نـاب　　هست همان خون که چکد از کـباب
بـی اثـر مـهر چـه آب و چـه گـل　　بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
۵۵۵ چـند زنـی قـلب سـیه بـر مـحک　　سـنگ بـود دل کـه نـدارد نـمک
دل گـهر مـرسلهٔ بـندگی‌ست　　چـاشنی عشـق درو زنـدگی‌ست
هر کـه مـی عشـق ازیـن جـام خـورد　　زنـدگیی یـافت کـه هـرگز نـمرد
آیـنهٔ دوست دل روشـن است　　دل که نه چون شیشه بود آهن است
[53] نـازکی دل سـبب قـرب تـوست　　گـر شکـند کـار تـو گـردد درست
۵۶۰ آیـنهٔ شـیشه چـو یـابد شکست　　هـر قـدری آیـنهٔ دیگـرست
حسـن قـدم را هـمه کـبر است کـار　　کـبر چـه خـواهـد، صـفت انکسـار
آن که نه جانش ز غـم عشـق زیست　　فقر و فنا را چـه شـناسد کـه چـیست
ذوق جـنون از سـر دیـوانـه پـرس　　لذت سـوز از دل پـروانـه پـرس
آن کـه شـرر تـخم نـجاتش بـود　　شـعله بـه از آب حـیاتش بـود

۵۶۵ کاسه چه داند که می ناب چیست — خاک سیه را چه خبر کآب چیست

باد که او می‌کشد از غنچه پوست — در گره غنچه چه داند چه بوست؟

آینه کآمد ز بستان روشنیش — نرم نگردید دلِ آهنیش

ناله ز بی‌درد نباشد پسند — چند دل و دل چو نه[ای] دردمند

دل که ز عشق آتش سودا دروست — قطرهٔ خونی‌ست که دریا دروست

۵۷۰ سبحه‌شماران ثریا گسل — مهرهٔ گل را نشمارند دل

[54] غفلت دل تیرگی جوهر است — خاک بران لعل که بد گوهر است

به که نه معشوق به این دل شوی — کش ببرد گربه چو غافل شوی

نیست دل آن دل که برو داغ نیست — لالهٔ بی داغ درین باغ نیست

دل که هوایش بود خرّم است — غنچه که بی باد گشاید کم است

۵۷۵ بر دل صدپاره مگو گریه کن — دل که نه خون است برو گریه کن

آتش خون است گل باغ دل — تا نرود جان، نرود داغ دل

دور بقا رفت فزون شد هوس — و آرزوی سینه نفس بر نفس

آتش دل گرچه بود کم به مرگ — داغ دل من نرود هم به مرگ

آهن و سنگی که شراری دروست — بهتر از آن دل که نه یاری دروست

۵۸۰ موم گدازنده بود دل چو سنگ — شعلهٔ سوزنده رخ لاله رنگ

راه دل آنها که نشان داده‌اند — روی نکو دیده و جان داده‌اند

از رخ زیبا که جفایی ندید — کیست که او دید و بلایی ندید

[55] گرچه که پروانه جدایی نخواست — آه که نزدیکی آتش بلاست

خس که به یک لمعه دگرگون شود — بر سر آتش فکنی چون شود

۵۸۵ یا منگر سوی بتان تیز تیز — یا قدم دل بکش از رستخیز

ای کـه بـه نـظّاره شـدی دیـده‌باز / سـهل مـبین در مـژه‌های دراز
کـان مـژه در سـینه چـو کـاوش کـند / خـون دل از دیـده تـراوش کـند
چـهرهٔ گـل گـرچـه تـو را دلکش است / بـلبل دلسـوخته در آتش است
دل کـه خـراب رخ گـلرنگ نـیست / سوخته اولی که کم از سنگ نیست
۵۹۰ بی غرض از عشق، ملامت خوش است / چـاشنی عشـق مـلامت‌کش است
خـرّمی مـا غـم عشـق است و بس / شـادی مـا مـاتم عشـق است و بس
غـم، دل افـروخته دانـد کـه چـیست / قدر ستم، سوخته دانـد کـه چـیست
بـهر جـفا جـان بـه وفـا مـی‌دهم / دل بـه سـتم جـان بـه جـفا مـی‌دهم
روی بتان گر چه سراسر خـوش است / کشـتهٔ آنـیم کـه عـاشق‌کُش است
[56] هـر بت رعـنا کـه جـفاکـیش‌تر / مـیل دل مـا سـوی او بـیش‌تر
گـر مـیِ بـی‌زور نـنوشی رواست / شـعله کـه سوزنده نـباشد هـواست
لاله عـذاری کـه جـفاجوی نـیست / همچو گلی دان کـه درو بـوی نـیست
یـار گـرفتم کـه بـه خـوبی پـری‌ست / سـوختن دل، نـمک دلبـری‌ست
در رخ بـی فـتنه چـو گـیسو مـپیچ / نـافهٔ بـی مشک نـیرزد بـه هـیچ
۶۰۰ سوزش و تلخی‌ست غـرض از شـراب / ورنـه بـه شـیرینی ازو بـهتر آب
نـاله ز بـیداد نکـویان دویـی‌ست / جـور و جـفا لازمـهٔ نـیکویی‌ست
تـا نـه ره عشـق تـو را طـی کـند / بـر تـو بـه صـد نـاز جفاکـی کـند
دل نه به هـر چشـم سیه مبتلاست / تـیز نگـه کـردن خـوبان بـلاست
جـانب هـر سـوخته دیـدن بـه نـاز / وز دل صـدپاره خـریدن نـیاز
۶۰۵ خـندهٔ پـنهان ز لب مَـی‌فروش / دیـدهٔ دزدیـده بـه تـاراج هـوش
کـرده بـه هـر جـور جـفایی دگـر / قـصد دل و دیـده بـه جـایی دگـر

[57] غمزه ستمکار و نگه فتنه‌جو — لب به فسون مُهر خموشی برو
حسن به رخساره برافروختن — شور ملاحت به جهان سوختن
لعل دلاویز میِ حسرت است — روی نکو آینهٔ حیرت است
۶۱۰ حسن چه دل بود که دادش نداد — عشق چه تقویٰ که به بادش نداد
در شکن زلف چه سودا که نیست — در خم ابرو چه بلاها که نیست
گر ره جان شکل و شمایل زند — خال کمین کرده که بر دل زند
غمزه به جاسوسی دل مایل است — چاه ذقن نیز بلای دل است
گر به فسون دست ز بابل بری — ز آفت این چاه چه سان دل بری؟
۶۱۵ لاله‌رخان گرچه که داغ دل‌اند — روشنی چشم و چراغ دل‌اند
مویهٔ عاشق چو ز جانان خوش است — نیک و بد موی‌میانان خوش است
نازکنان چون مژه بر هم زنند — شعله ز هر گوشه به عالم زنند
مه خجل از جبههٔ سیمین‌شان — تلخ می از خندهٔ شیرین‌شان
[58] لب چو به پیمانه و ساغر برند — تلخی ازان زهر به شکّر برند
۶۲۰ اهل نظر اشک‌فشانان هلاک — کز لب‌شان قطره نیفتد به خاک
چون عرق آرند ز می بر جبین — مرغ هوس گردد از آن دانه‌چین
دیدنشان جنّت آدم‌فریب — عقل ز نادیدنشان بی‌شکیب
گر بنشینند ملامت شود — ور بخرامند قیامت شود
مهر و جفاکاری‌شان دلفروز — دیدن و نادیدن‌شان سینه‌سوز
۶۲۵ گر نگری جانب ایشان بلاست — ور سوی دل دست بری مبتلاست
چشم یکایک ستم‌انگیزتر — غمزه به خون تیز و نظر تیزتر
تیزنظر باش که مردان راه — تیز نکردند در این‌ها نگاه

دامـــن از انـــدیشهٔ بـــاطل بکش / دست ز آلودگـــی دل بکش
در نـــظر کـــج‌نظران خـــاک بـــه / دامـــن پـــاک و نـــظر پـــاک بـه
۶۳۰ قـدر خـود آنـها کـه قـوی یـافتند / از قـــدم پـــاکـــروی یـــافتند
[59] کار چنان کـن کـه دریـن تـیره خـاک / دامـن عـصمت نکـنی چـاک‌چـاک
روی بـــتان آیـــنهٔ کـــبریاست / دیـدن آن دیـده و دل را ضـیاست
هـر کـه گشـودست بـه معنی نظر / دیـــده از آن آیـــنه روی دگـــر
آن کـــه گـرفتار بـه صـورت شـده / آیـــنه را گَـــرد کـــدورت شـــده
۶۳۵ پـاک شـو از خـود کـه مـرادت دهـند / گـرد مکـن ورنـه بـه بـادت دهـند
عشـــق بـــلند آمـد و دلبـر غـیور / در ادب آویـــز و رهـــا کـــن غـرور
در پس ایـــن پـــردهٔ گـــوهرنگار / هست یکـــی [پـــردگی] و پـــرده‌دار
فـتنه و غـوغای جـهان زان یکـی‌ست / ور نه کـجا ایـن حـد هـر کـودکی‌ست
پـــرده‌گشـــا هـمچو نـظر نـیستی / حـــیف کـــه از اهـل بـصر نـیستی
۶۴۰ هـــر کـــه رخش از نـظر مـا نـدید / هـــیچ ازان چـــهرهٔ زیـــبا نـــدید
هست نـــهان آیـنه‌ات زیـر پـوست / هـــر دو جـــهان آیـنهٔ روی دوست
هـر چـه بـه عـالم زکـهن یـا نـو است / چیست که آن خالی از آن پرتو است
[60] حسن چه گوییم به مردم که چیست / قطره چه داند حد قلزم کـه چـیست؟
دیـــدن آن، دل چـــه تـــمنّا کـند / هـم خـودش آن بـه کـه تـماشا کـند
۶۴۵ عـــقل و خـــرد مـحرم او نـیستند / لیک دمـــی بـــی غـم او نـیستند
وای بـران کـین غـمش از دل شـود / کشـته شـود صـید چـو غـافل شـود
گـــر بشکـــافی دل هـــر ذرّه خـــاک / ریـــزد ازو رشـحهٔ ایـن جـام پـاک
چرخ دریـن سـلسله پـا در گـل است / عـقل دریـن مـیکده لایـعقل است

جان و جسد خستهٔ این مرهم‌اند ملک و ملک سوختهٔ این غم‌اند

۶۵۰ هر می گیرنده که دارد نفس قطره[ای] از ساغر عشق است و بس

هفت فلک پردهٔ یک راز او جنبش نه دایره از ساز او

طفل چه داند که چه رازست این خفته چه داند که چه سازست این

هیچ به گوشَت نرسد این سروش تا نکشی پنبهٔ غفلت ز گوش

هیچ به چشمت ننماید ز عیب تا نشوی پرده‌کشِ حرف غیب

[61] عیب مکن گر ز خط مشکبار آینهٔ حسن برآرد غبار

غالیهٔ خط رقم مشک‌ساست صورت دیباچهٔ صنع خداست

سادگی چهره چه گر دل برد طره خرد را به سلاسل برد

حسن به پیرایه چو دلکش‌تر است طرهٔ مشکین خوش و خط خوش‌تراست

دیدن هر ساده نشاید بسی صفحهٔ ننوشته چه بیند کسی

۶۶۰ گر چه رخ ساده بهاری‌ست هم سبزه و سنبل پی کاری‌ست هم

خوب بود ساده ولی در نظر زو خط نو رسته بود خوب‌تر

سلسله بندد ز خط عنبرین بر ورق آهوی چین مشک چین

غایت حسن است خط مشک‌بیز خط چو شود رسته شود رستخیز

خوش‌پسرانی که سمن غبغب‌اند تا خطشان نیست تنک مشرب‌اند

۶۶۵ کاش خط آرند از اول برون تا دل عشاق نسازند خون

باری اگر نوخط اگر ساده‌اند هستی ما را به فنا داده‌اند

[62] هر کس و اندیشهٔ کار دگر ما و ازین باده خمار دگر

سوخته جانیم به داغ هوس کشتهٔ این لاله‌رخانیم و بس

* * *

در بیان آن که ملاحظه [کذا] هر که میل به ادب کرد غرض نفسانی می‌فشاند[ظ : می‌نشاند]

چون زلیخا پا از ادب کشید و غرض‌آلود گشت محبت ازو برگشت

عشق زلیخا چو به غایت رسید / جذبهٔ شوقش به نهایت رسید؛

۶۷۰ همّتش آن بود که پنهانیش / کام دهد یوسف کنعانیش

پرده‌نشین دلبر شاهدپرست / جانب معشوق خود آورد دست

یوسفش از دست چو دامان کشید / از عقبش رفت و گریبان درید

گشت چو گل، پاکی دامان او / واسطهٔ چاک گریبان او

آن که طمع می‌کند از یار خویش / همچو زلیخاست گرفتار خویش

۶۷۵ هان نبود در خور هر زن‌صفت / جرعهٔ مردان ره معرفت

گرم‌روان کین علَم افراختند / بر دو جهان دیده نینداختند

[63] **در بیان آن که عالم محسوس و معقول خواب است و خیال و هر مبدا که سالک راست جز واجب‌الوجود نقصان و وبال**

ای که زدی خیمه به ملک وجود / هیچ دری بر تو ز عرفان گشود؟

چشم دلت سرمهٔ توفیق یافت / عقل تو سررشتهٔ تحقیق یافت؟

رفته برون از صف زندانیان / گام زدی جانب روحانیان؟

۶۸۰ خوردی ازان باده که مردافکن است / معنی هر مرد ازو روشن است؟

پرتوی از برق به روی تو تافت / شمع دلت برق ازان نور یافت؟

تا اثری بر تو ازین برق نیست / تا به تو از سنگ سیه فرق نیست

هیچ ندانسته همان مرده‌ای / مرده‌صفت مانده دل افسرده‌ای

این دو سه روزی که بقا نام اوست / راحت و رنج تو در ایام اوست

۶۸۵ مـایه‌ات آن است کـه چـون اهـل راز / یـــابی ازان، مـــایهٔ عـــمر دراز
بـــر ســـپه عـــمر شکست آوری / دولت جـــاوید بـــه دست آوری
[64] چـند بـه بیهوده تـوان کـرد زیست / حاصل عمر تو چه، کـار تـو چـیست؟
کـــرم بـــریشم ده نشـتر بـه خـار / آدمـــئی خـــیر چـــه داری بـــیار
ســـنگْ گـهر، شـاخْ ثـمر مـی‌دهد / نـخل وجـود تـو چـه بـر مـی‌دهد
۶۹۰ کـم ز جـمادی کـه دلت پـای سـنگ / گر چـو دلت سخت بـود وای سـنگ
ســخرهٔ ایـــن رهـــزن امـاره[ای] / دور کـــه حـــیوان عـلف‌خواره[ای]
چـــند دریـــن دایـــرهٔ وهـــم‌سوز / روز بـــه شب آری و شب را بـــه روز
بـی‌خبر از کـون کـه او بـی‌وفاست / غـافل ازیـن نـفس کـه درّ سـماست
از هـمه سـو روی بـه یک سـوی کـن / شـاه تـو عشـق است بـدو روی کـن
۶۹۵ هـر چـه دریـن راه بـجز شـاه تـوست / ســنگ بـرو زن کـه بت راه تـوست
از مـی غـیرت چـو شـود سـر گـران / خـــاک زنـد در رخ دیـن پـروران
شـمع جـهانی ز تـو مَـه بـرده نـور / هـان نشـوی کُشـته بـه بـاد غـرور
بـــین زده در پـــیشگه کـــبریا / مُـــهر ادب بـــر دهـــن انـــبیا
[65] دم مـزن از هسـتی خـود پـیش یـار / کآیـــنهٔ وصـــل تـــو آرد غـــبار
۷۰۰ صـــورت احـــوال ادب پـیش بـین / یـــا رخ او یـا طـرف خـویش بـین
سـر بـه دویـی چـند بـرافـراشـتن / دیـــده دو جـــانب نـتوان داشـتن
خـط بـقا سـنگ صـراط است هـان / کـوش کـه تـا کـج نـروی نـاگـهان
مـــرد رســـن‌باز چـو پـا بـد نـهد / روی ز ایـــوان ســـوی مـرقد نـهد
روی به بـتخانه نـهی کـین حج است / حـج نگـذاری کـه طـریق کـج است
۷۰۵ کـــلک نـــویسنده گـــر از زر بـود / سـطر هـمان بـه کـه بـه‌مسطر بـود

کور که گوییش چَه آید به پیش / پس کشد از بیم خطر پای خویش
در خطر ره سخنی هر زمان / ما به تو گوییم و تو غافل همان
علم فراوان و خرد اندک است / بحر بزرگ است و سبو کوچک است
ذرّهٔ خاکی تو به ملک وجود / بی‌خبر از گردش چرخ کبود
۷۱۰ راه کند مورچه در سنگ آس / گردش آن را نتواند قیاس
[66] از حد قانون نظرش در گذشت / ورنه چه سان آن چپ و این راست گشت
جنبش این هر دو به یک سو کم است / گردش ایشان به خلاف هم است
دانهٔ این مزرع ویرانه‌اند / بلکه همان کرم که در دانه‌اند
پیش که خُردت کند این آسیا / روی به آسوده‌دلی کن بیا
۷۱۵ گویمت اندیشهٔ آسودگی / هم سخنی چند ز فرسودگی
آنچه توانی تو بدان شاد زیست / قدر یکایک به تو گویم که چیست
وانچه ندارد به حقیقت بدل / گر بنمایم ننمایی جدل
ملک گرفتم که گرفتی به تیغ / از دگران چون به تو آمد دریغ
ملک دریغ است چو این رهگذر / هم تو سپاری به کسان دگر
۷۲۰ ذرهٔ سرگشته که در پرتو است / ریزهٔ تاج سر کیخسرو است
چرخ که جفت است به غم طاق او / حرف وفا نیست در اوراق او
به که درِ ملک الٓهی زنی / تا به فلک نوبت شاهی زنی
[67] دین به جهان تا بتوانی مده / نعمت جاوید به فانی مده
سرّ قضا گر نگرد یک به یَک / عقل تو از جدول زیج فلک؛
۷۲۵ هست چو چشمی که کند گاه‌گاه / بر رقمی از پس عینک نگاه
رو سوی آنها که دهن بسته‌اند / دیده ز خود، لب ز سخن بسته‌اند

لب مگشا کاین فلک دیرسال / گنبد گرمابه شد از قیل و قال
کوش به علمی که خدایی بود / نه به خیالی که هوایی بود
ای که در اندیشه بسی زیستی / گر خردی هست بگو چیستی
۷۳۰ آینه[ای] جوی مصفا ز عیب / تا نگری صورت اسرار غیب
قطرهٔ خونی که دل مردم است / در دل آن قطره دو گیتی گم است
چند خوری از پی تحصیل، خون / کوش کزین قطره سر آری برون
گر تو به سرّ دل مردم رسی / زود ازین قطره به قلزم رسی
هفت فلک حامل نازت شوند / چار ملک طالب رازت شوند
[68] گام خود از لا، طرف هو زنی / وز دو جهان خیمه به یک سو زنی
نقد جهانت اگر افتد به دست / زود ازین نقد تو یابد شکست
صورت زر گرچه که زیبنده است / معنیش ابلیسِ فریبنده است
زر چه گر از مایهٔ تلبیس توست / هر چه فریبت دهد ابلیس توست
مایهٔ عهد تو ز یاد تو شد / سکّهٔ زر نقش مراد تو شد
۷۴۰ عهد بود سکّهٔ مرد از نخست / به که کنی سکّهٔ خود را درست
زر که تو را جستن او گشت ورد / هست سفالی که کند طفل گِرد
بدگهر است آن که خراب زر است / زر محک مردم بدگوهر است
گَرد شد آن سیم که جمشید داشت / خاک شد آن گنج که قارون گذاشت
رزق، مقدّر شده این بیم چیست / کوه نه‌ای بر کمرت سیم چیست؟
۷۴۵ رنگ کف از سیم دگرگون شود / دل ز نگهداشتنش خون شود
زر چه کنی گِرد که خاک فناست / فیض نظر جوی که آن کیمیاست
[69] گر دهدت چرخ ز روی قیاس / همچو مه و مهر زرافشان لباس؛

چون دگران آخرت از سر کشد / هم به تو کرباس کفن درکشد
کرم که او پیله تَند ماه و سال / آخر ازان پیله رود در جوال
۷۵۰ زیب تو آمد ز دو رنگی همه / اطلس رومی و فرنگی همه
فخر به آرایش تن بی‌تَهی‌ست / صورت دیوار ز معنی تُهی‌ست
ای که کشی اطلس و اکسون به دوش / روی متاب از سخن ژنده‌پوش
پر چو خران بر جل رنگین مپیچ / لعبت جل را نخرد کس به هیچ
دورتر از اطلس والا نشین / تا نشوی ابله بالانشین
۷۵۵ معنی خود را ز درون کاستی / صورت خود را همه آراستی
برده ز ره صورت دنیی تو را / [آگهیی] نیست ز معنی تو را
پوش لباسی که چو دامان کشی / ذیل برین گرد خرامان کشی
چرخ زند بوسه به دامان تو / مِهر شود گوی گریبان تو
[70] گر می چون لعل به دست آوری / بر گهر عقل شکست آوری
۷۶۰ آب عنب گر چه تو را دلکش است / جنس خرد پنبه و او آتش است
زان چه کنی پر چو صراحی درون / گر چو صراحی کندت سرنگون
شیشهٔ می چون نشود خنده‌ناک؟ / کانچه خوری باز فشانی به خاک
گر تو به این کار مهیّا شوی / بر همه کس تلخ چو دریا شوی
بی‌نمکانند ز ساغر خراب / زان نتوان کرد نمک در شراب
۷۶۵ درد و غم از ساغر عرفان بکش / باده‌ای از جام شکَرفان بکش
دل به میی ده که ندارد خمار / ور کندت مست شوی هوشیار
یک نفس از می سبکان را بس است / هرچه به بادی رود از جا خس است
طبع ز بیهوده مکدّر شود / گوش چو بر باد نهی کر شود

ساز تهی دل ز هوا و هوس — آتش دل جوی نه باد نفس

۷۷۰ پیش کسانی که به حق راغبند — پشّه و زنبور و مگس مطربند

[71] جوی نسیم از دل تابنده[ای] — باد مسیحا ز لب زنده[ای]

حرفی اگر هست ز بی تا به یای — گوش به مرغان بهشتی گشای

تا شنوی نکتهٔ اسرارشان — نغمهٔ توحید ز منقارشان

مطرب خوش‌لهجه چو بلبل شده — [دایره] در دیدن او گل شده

۷۷۵ پوست که بر حلقهٔ چنبر کشد — بر کشد از خلق و به آن درکشد

چون نکشد دست زمانی به پوست — چون برد از دوست ره آخر به دوست

گفت طپانچه نرسد بر دفش — بیش‌ترک تا ننهی بر کفش

نالهٔ او چند به گردون رود — به که خود از دایره بیرون رود

دایره[ای] جو که کبابت کند — زمزمه[ای] جو که خرابت کند

۷۸۰ زمزمهٔ نالهٔ مردان خوش است — دایرهٔ راه‌نوردان خوش است

چون ز پی چرخ یکی برجهد — کوه ز جا چرخ ز چنبر جهد

گر بنهی خضرصفت بهر گشت — رو به تماشاگه صحرا و دشت؛

[72] موی چو بینی که [بریزد] ز جای — چون جگر [و] دیدهٔ عبرت گرای

نیست سر از خاک، سمن بر زده — سیمبرانند ز گِل سر زده

۷۸۵ نیست شقایق ز صبا خنده‌ناک — لاله‌رخانند جگر چاک‌چاک

داده زمین نقش نکویان برون — ناشده دنیا و زمین واژگون

سبزه ز اندیشهٔ وی پا به گل — لاله ز کم‌عمری خود داغ دل

فصل بهاران که بساط می است — هیچ نیرزد چو خزان در پی است

حیف طرب را که زمانیش نیست — نیست بهاری که خزانیش نیست

۷۹۰ روضهٔ دل جوی که یک داغ او — به ز بهشت است گل باغ او
دل چه کنی خوش به جوانی که آن — پیر بهاری‌ست که دارد خزان
تازه جوانان که بهار دل‌اند — موسم پیری همه بار دل‌اند
طفل که خرسند به نانی شود — هست امیدش که جوانی شود
راه جوانی چو شود نیز طی — پیر چو گردند دگر تا به کی
[73] موی سفید از کفن آرد نشان — قد خمیده ز جنازه‌کشان
پیر نبینی که ملالیش نیست — عهد جوانی نفسی بیش نیست
ای که ز خورشیدروان واپسی — جهد کن آخر که به پیران رسی
وقت رحیل است و تو از می خراب — قافله بگذشت و تو در عین خواب
آن که نماید ره شبگیر تو — گر چه جوان است بود پیر تو
۸۰۰ شاهد رعنا که چکد آب ازو — زود کشی رخت به گرداب ازو
خاک خورد آب زلال تو را — خشک کند تازه نهال تو را
گر چه بود صحبت او دلپذیر — بین که مکد خون تو را همچو شیر
شد ز بتان خانهٔ عمرت خراب — چند زنی نقش تمنّا بر آب
ای که رباینده عقل تو اوست — هست چو خطی که کشیده به پوست
۸۰۵ فتنه مشو گر صنم دلکش است — لاله و گل نیز دو روزی خوش است
خواب و خیال است جهان خراب — غرق خیالی تو ز غفلت به خواب
[74] تشنه که در واقعه آبش دهند — جام فریبی ز سرابش دهند
نیست جهان را سرِ پایندگی — حرف وفا بر ورق زندگی
نقد تو را دزد فلک در قفاست — گنج تو را خاک زمین اژدهاست
۸۱۰ پشت برین چرخ دوتا پشت، کن — دوری ازین دزد تهی‌مشت کن

آب بـــــرین آتش تـــابنده ریـــز خـــاک بـــرین آب شـــتابنده ریـــز
گـــر هـــمه مســـتند تـــو هشـــیار شـــو ور هـــمه خـــفتند تـــو بـــیدار شـــو
چـــند تـــوان دست‌خـــوش نـــاز گشت راه چـــنان رو کـــه تـــوان بـــاز گشت
بـــر عـــمل خـــوب گـــرایـــنده بـــاش مـــــنتظر دولت پـــایـــنده بـــاش
۸۱۵ تـــوشهٔ ره کـــی بـــه دغـــل مـــی‌دهند زاد قـــیامت بـــه عـــمل مـــی‌دهند
دام ره تـــــوست تـــــمنّای تـــو گـــر نکـــنی رو بـــه خـــدا وای تـــو
دایـــرهٔ کـــون ســـراســـر فـــناست هـــر چـــه بـــجز دوست فـــنا در فـــناست
روی بـــدو آر کـــه پـــایـــنده اوست هر دو جهان مرده همین زنده اوست

[75] **در بیان آن که همه فانی‌اند جز دوست که به معنی زنده اوست**

خـــضروشی از صـــف اربـــاب راز کـــرد رخ از هـــند بـــه ســـوی حـــجاز
۸۲۰ دامـــن ازیـــن لجّـــهٔ خـــضرا کشـــید خـــضر صـــفت رخت بـــه دریـــا کشـــید
آمـــد ازیـــن کشـــتی خـــاکـــی بـــرون رفت یکـــی بـــحر بـــه کشـــتی درون
دیـــد وطـــن کـــرده دریـــن پـــاره چـــوب طـــایفه‌ای ســـیرتشان پـــای‌کوب
مـــه ز بـــهایم بـــه صـــور انـــدکی بـــا دد و بـــا دام بـــه مـــعنی یکـــی
آب شـــد از وحشت دل گـــوهرش او بـــرِ آن قـــوم چـــو ایشـــان بـــرش
[76] کشـــتی انسش بـــه نـــدامت شکست لب ز سخن بست و چه نـــیکو ببست
گـــر چـــه فـــرو بست لب از گـــفتگوی بـــود بـــه نـــادیدنشان چـــاره‌جوی
آن کـــه دلش را نـــفس هـــمدمی‌ست گـــر هـــمه نســـناس بـــود آدمـــی‌ست
آن کـــه ز خـــاطر بگشـــاید گـــره گـــر چـــه فـــرشته‌ست ازو دیـــو بـــه
دیـــد کـــه رنـــجی‌ست بـــرو جـــانگداز هـــــمسفران بـــــی‌حد و راه دراز

۸۳۰ بال نه تا مرغ صفت بر پرد — چاره نه تا راه به جایی برد
گفت چه حاصل ز چنین زندگی — مرگ به معنی به ازین زندگی
دل ز بقا کرد تهی چون حباب — خرقه برافکند و فرو شد به آب
تن ز ثریٰ چون به ثریّا رسید — قطرهٔ جان لیک به دریا رسید
عارف اگر رخت به طوفان برد — به که سوی کشتی نادان برد
۸۳۵ بی‌خبرانی که دل‌افسرده‌اند — زنده لقب دار ولی مرده‌اند
وای بر آن زنده که او مبتلاست — زنده که با مرده نشیند بلاست

[77] **در بیان آن که ارباب معنی به چه زنده‌اند و زندگی ایشان به چه معنی‌ست**

دوش به میخانه کشیدم سری — بود یکی طاق و یکی ساغری
خواستم آن کاسه ربایم ز طاق — بوکه کنم چارهٔ مرّ المذاق
بود چو پیمانهٔ بختم تهی — دست طلب کرد ازو کوتهی
۸۴۰ ناشده از جرعهٔ آن کاسه مست — دست کشیدم من کوتاه‌دست
خواستم از صومعه یا از کنشت — تخت نهم زیر قدم چند خشت
باشد ازان ساغر خورشید تاب — بر علَم آتش دل ریزم آب
ناگهم از غیب ندایی رسید — وز حرم عشق صدایی رسید
کای ز می بزم بقا کام‌جوی — در صف ارباب صفا نام‌جوی
۸۴۵ خشت چه باشد که ز هفت آسمان — کز پی این پایه کنی نردبان
دست به این کام نخواهد رسید — کامت ازین جام نخواهد رسید
تا سر خود را ننهی زیر پا — دست به این جام نباشد تو را
[78] این قدح آن را که کرم کرده‌اند — هستی او زیر قدم کرده‌اند

بـر در ایـن خـانه کـه دار فـناست پای منه تا سر خویشت به‌جاست

۸۵۰ در ره او تـرک سـر خـویش گـیر ور نـه بـرو راه دگـر پـیش گـیر

خاتمهٔ کتاب در غروب این خورشید ثانی و نمونه‌ای از دریای گوهر افشانی

بـاز دریـن پـردهٔ گـوهرنگار پـرده بـرانـداختم از روی کـار

شـاه کـواکب عـلَمم بـر کشـید سـتر مـلایک قـلمم بـر دریـد

ریـختم از کـانِ دل جـوهری درّ سـخن بـر فـلک گـوهری

تـازه صـفیری زدم از جـان پـاک از پـی آگـاهی طـفلان خـاک

۸۵۵ نـقش بـدیع است بـدایـع نگـار آگـه ازو پـرده‌شناسان کـار

ابـر ضـمیرم چـو گـهربار شـد نـیم دمـی در سـر ایـن کـار شـد

نـیم نـفس گـر زدی ایـن بحر مـوج مـوج گـهر زود گـذشتی ز اوج

صورت این نامه چه شد گر کم‌است مـعنی او آئـینهٔ عـالم‌است

[79] یک نُـقَط آمـد بـه نـظر مـردمک بین کـه چـه‌سان است محیط فلک

۸۶۰ گر چه به صورت چو شب آمـد سیاه پـرتو او نـیست کـم از مـهر و مـاه

در دل او بـرق تـجلّی [بـبین] درگـذر از صـورت و مـعنی [بـبین]

روی سخن بین نـه سـر زلف و خـال بـر رخ ادراک، سـیاهی مـمال

کـوش کـزین صـفحهٔ انـدیشه گـیر در نـرود پـای خـیالت بـه قـیر

صـورت هـر نـقطه حـبابی شـود پـیش تـو هـر بـحر سـرابـی شـود

۸۶۵ لفظ چو جسم آمد و معنی چو جان مـعنی خـود را هـم ازیـنجا بـدان

نـیک نگـه کـن کـه ز صهبا و جام بـاده‌کشـان را غـرض آمـد کـدام

سـاقی ایـن کـاسهٔ مـرد افکـنم بـلکه نـه سـاقی کـه شـرابش منم

زود بگـیر ایـن قـدح از دست مـن بـوکه دریـن بـزم شـوی مست من

این قدح از خمکده[ای] دیگرست ساقی این غمزده[ای] دیگرست

۸۷۰ دُردکش بزمگه بی‌خودی‌ست جرعه‌رسان قدح ایزدی‌ست

[80] خون جگر ساغر او را شراب صوت جنون مجلس او را رباب

چون نفس خود شده آتش تمام سوخته درّاعهٔ ناموس و نام

گشته ز فکر خرد بوالفضول فارغ از اندیشهٔ رد و قبول

پرده ز تقلید بر انداخته وز صف کونین برون تاخته

۸۷۵ قطع نظر کرده ازین خاکیان بلکه نظر بسته ز افلاکیان

قوت دل از خوان ازل ساخته اجر خود از خوان عمل خواسته

بر فلک از فقر قفایی زده مجلس او را سر پایی زده

ملک سخن یافته چون مقبلان در علَم دولت صاحبدلان

بزم شگرفی ز دل آراسته همّتی از پیش‌روان خواسته

۸۸۰ گه به زبان قلم گنج‌ریز خوانده ثنا بر گهر گنجه‌خیز

گاه به درگاه سر خسروان کرده درودی سوی دهلی روان

یافته از همّت آن هر دو مرد توسن اندیشهٔ گردون‌نورد

[81] دست قوی گشته ز جادوفنان این قلمم داده و آن یک عنان

تا دل من ابر و نفس گشته برق خاک خراسان به گهر گشته غرق

۸۸۵ خانهٔ من در خم این سبز طاق گشته گشاینده به ملک عراق

گر ز دل این نوع سخن می‌رسد هم به خطا هم به ختن می‌رسد

بلکه در اطراف جهان این گهر گشته پراکنده و من بی‌خبر

مهر دلم را نفس آمد سحاب من به زمین مانده و او برده آب

خاک خراسان شده زندان من تنگ درو طبع سخندان من

۸۹۰ باید ازین خاک مرا رخت بست / باد صفت بر فرس خود نشست
رفت به جایی که درو زین سپس / نام خراسان نبرد هیچ‌کس
عیب من این است که از مشهدم / ورنه چرا نزد عزیزان بدم
هیچ نگویم، چه، سبب روشن است / قدر گهر دورتر از معدن است
میوه که از باغ به بازار شد / نرخ وی آن لحظه پدیدار شد
[82] گر چه به دریا صدف اندر گل است / قیمتش آن است که بر ساحل است
وصل که بی او نتوان کرد زیست / بعد جدایی شوی آگه که چیست
نی به تمنای خودم دست‌رس / نی طمع مردمی از هیچ کس
گر چه به درویشی خود قانعم / این همه آن است که بی‌طالعم
من کمری بسته به خون جگر / اهل خرد بسته به خونم کمر
۹۰۰ ساخته هر لحظه به آوازه[ای] / از پی من زمزمهٔ تازه[ای]
بی‌خردان این همه آوازه چیست / هر نفس این زمزمهٔ تازه چیست؟
موی‌شکافان که درین خرگه‌اند / از بد و نیک همه کس آگه‌اند
هر که بود گر کس اگر ناکس است / شاهد حالش سخن او بس است
گشته درین دایرهٔ دلپذیر / صوت صریر قلمم ملک‌گیر
۹۰۵ ای همه سرگشتهٔ باد غرور / بادگهِ غلغلهٔ نفخ صور
زان همه دُرها که به جیبم دَرست / این رقم تازه یکی گوهرست
[83] من ز دل افروخته شمع سخن / تیره‌دلان تیغ به کف بهر من
شهرت من چون سبب آفت است / کی غرض از شعر مرا شهرت است؟
بلبل این گلشن مینو وشم / شعر صفیری که ز دل می‌کشم
۹۱۰ مانده‌ام از گلشن اصلی جدا / در فلک افکنده ازین غم صدا

باد به هم بر زده از شاخ اصل — دورتر افتاده ز گلزار وصل
از ثمر عمر که باغی‌ست نغز — گاه رهم پوست زند گاه مغز
در غم آنم که ازین مغز و پوست — باز رهم تا برسم پیش دوست
در حرم وصل کشم جام پاک — یا شوم از محنت هجران هلاک
۹۱۵ از بد و نیک آنچه درین خرگه است — تا به در دوست حجاب ره است
از همه بگذر که بران آفتاب — نور حجاب آمد و ظلمت حجاب
شیرشکاران که درین بیشه‌اند — از غم این راه در اندیشه‌اند
پیکر گردون شد ازین غم زبون — زَهرهٔ خورشید ازین زهر خون
[84] زین الم آزاد نشستی که چه — کانِ غمی، شاد نشستی که چه؟
۹۲۰ بین که چه بر مه علم افراختی — مهر صفت تا به کجا تاختی
باز چو برداری ازین عرصه گام — رو به کجا آری و منزل کدام
جز به ره عقل منه گام را — قدر بدان فرصت ایّام را
گنبد گردنده که او تو به توست — [پیچ] که سررشتهٔ عمر تو اوست
چرخ گر این‌گونه رود صبح و شام — زود شود رشتهٔ عمرت تمام
۹۲۵ توسن ما نیست شتابان چنان — کش بتوان باز کشیدن عنان
مرکب جمشید که شد ره‌نورد — تا به عدم رفت که رو پس نکرد
[85] موکب دارا که جهانگیر شد — مرگ برو بین که چه‌سان چیر شد
هر که ازین دیر غم‌آباد رفت — خاک چنان گشت که بر باد رفت
جمله مسافر شده پی در پی‌اند — بزم همان است حریفان نی‌اند
۹۳۰ خود که تو را گفت قدم سست کن — راه دراز است کمر چست کن
دوخت درین ره فلک حیله‌ناک — موزهٔ پای تو ز کیمخت خاک

تا بود این موزهٔ پاکوب چست — راه دراز تو فرا پیش توست
وه که فلک با تو درین تنگنای — همچو بقا کرده به یک موزه پای
با خبر از منزل اصلی نه‌ایم — خانه نه این است که ما در وی ایم
۹۳۵ گر چه که طفلی سبب خوشدلی‌ست — لیک بزرگی علم مقبلی‌است
آن نظرش پیشِ قدم دیدن است — این نظر آن‌سوی عدم دیدن است
راه‌روان غایت ره دیده‌اند — تا ابد از نیم‌نگه دیده‌اند
عاقبت اندیشهٔ ره پیشه کن — عاقبت کار خود اندیشه کن
[86] آدمئی گوش بر انفاس دار — هر چه شنیدی به ادب پاس دار
۹۴۰ من هم اگر داشتمی پاس خویش — کی شدمی غافل از انفاس خویش
به که کشم پنبهٔ غفلت ز گوش — تا شوم از دعوی باطل خموش
سر به گریبان عدم در کشم — مهر نهم بر لب و دم در کشم

حسب الاشارهٔ خدام رفیع‌مقام حضرت والارتبت کریم‌الذّات غنی‌الصّفات
مرجع الاهالی ملاذ الاعالی الموصوف بصفات القدوسیّه اعنی
مخدوماً ملاذا میرزا مسعودا حفظه اللّه تعالی عن
مکاره الزمان مرقوم قلم شکسته رقم شد فی
ذیقعده سنهٔ عشرین و الف من الهجریّه
کتبه العبد الاقل نورالدین محمد
اللاهجی غفر اللّه ذنوبه
و ستر عیوبه.

*

تفصیل نسخه‌بدل‌ها

س: نقش بدیع غزالی د: کتاب نقش بدایع مولانا غزالی رحمت‌اللّه علیه

م: نقش‌بند بدیعی من کلام غزالی ب: نقش بدیع غزالی مشهدی

علیه‌الرحمه با: مثنوی غزالی بسم‌اللّه الرحمن الرحیم

ک: دیباچه نقش بدیع غزالی حمدیکه عندلیبان گلشن نظم در گلزار الفاظش بهزار دستان به بهترین نوائی سرایند و شکریکه مرغان چمن بر شاخسار معانی بخوشترین ندائی ادا نمایند سزاوار بارگاه احدیت و شایسته بارگاه صمدیت حضرت آفریدگاریست که کلبرک لسان انسان در غنچهٔ دهان بذکر احسان او مفتح است و گلشن صدور در چمن جهان اهل شهود و حضور بانوار ازلی شکرش منشرح .:. هر زبانی که نه شکر تو کند گویا نیست / ناظران که تو منظور نهٔ بینا نیست .:. باد بر خاک به جائی برد آن کاسهٔ سر / که ز خمخانهٔ عشق تو درو صهبا نیست .:. قدیمی عز شأنه که هر چند فارس ناطقه بر اشهب تیز تک عمر و حیات در میدان معرفت کمه ذاتش طی و اسعی ایام و قطع منازل بشهور و عوام بتقدیم رسانید چیزی ندید و غیر از عجز دلیلی نیافت سبحان ما عرفناک حق معرفتک (این عبارات با نقطه‌چین به «المنة للّه» وصل شده‌است. پیش از دیباچهٔ اصلی

«بسم الله الرحمن الرحیم» آمده‌است.)

۱. با: المنت م: وز نقد بقا و ب: وز نقد فنا س: از تنکدلی و تنکدستی ک: با تفرقها ز د: تا آخر دیباچه، ندارد دا: تا بیت ۶۵، ندارد

۳. با: بدانکه انسان را م: بدانکه انسانرا در طریقهٔ ک: طریقه م: بزرکتر از نیستی م، ک، س، ب، با: هیچ سدی ک: «نیست» ندارد

۴. م، با: از خودی و خود پرستی نه س: خود پرستی نی ب: از خودی و از خودپرستی ک: «نه» ندارد س: نهند ک: اما ساغر وحدت بدست هر کس ندهند و افسر عزت

۵. م: برسر بی سران ننهند و س، ب، با: بر سر بیسران س، ک، ب، با: «و» ندارد م: هیچ مرتبه ب: سبیل الله هیچ مرتبه از ک: هیچ مرتبه از کمالات

۶. با: عزت نسازد م: بساط بارکاه م، ب: هیچ درجه

۷. با: «دولت» ندارد س: نه اندازد م: بیت ک، س، با: رباعی ب: «نظم» ندارد

۸. م، س، ب، با: نه حسب ک: نه نسب م، س، ب: نه نسب ک: نه حسب

۹. س: معشوق

۱۰. م، س، ب: از عقل چه لافم ک: از عقل چه دم زنم که عشاق را با: تا سطر ۱۵ ندارد م: این سطر به صورت دو مصراع ثبت شده‌است

۱۱. م، س، ک، ب: نکتهٔ دانشی ک: دانشی نه م: کوهری نظمی نیست س: نظمی نی ب: نظمی نیست م: بیت س، ک: «مثنوی» ندارد

م: این سطر به صورت دو مصراع ثبت شده‌است

۱۲. م، س، ک: هنر نامها ب: همه نامها ک: آن خویش

۱۳. ک: بدانه

۱۵. ب: بارکاه با: درس کاه

۱۶. م، س، ب: وانقست م: و الحمد للّه رب العالمین و الصلوة و السلام علی خاتم النبیّن س: و کوشش از مبتدی لایق و الحمد للّه رب العالمین و الصلوة علی رسوله و آله اجمعین. با: لایق و الحمد للّه رب العالمین. ب، با: «و السلام علی نبیه» ندارد م: + باسمه سبحانه ک: + نقش بدیعی غزالی مشهدی

***

۱. با: بدیعیست

۲. گ: چون بشد؛ (متن مطابق م، س، د، ب، با) س، با: بالف ک: ندارد

۳. ب: پی که ک: درکنج ب: از کنج ب: بوکه کشادست
م، س، د، ک، با: کشادست

۴. ب: از پی شناخت

۵. ب: قلم نقش کرد ک: معنی خود ب: معنی او بخش کرد

۶. ک: با ز الف ب: پی ز الف ک: عقل تو هرکز نبرد پی باین

۷. گ: جسم دلت م: چشم و دلت ک: چشم دلت از پی هر دفع شک

۸. ب: ور چه که دانی تو که م: نقطه ک، ب، با: نامهٔ نامی

۱۰. م: کشت یکی ک: میل و دکر توتیا با: میل یکی توتیا

۱۱. م: وین بردت د، س، ب: آن بردت س، ب، با: وین کشدت

ک: ندارد

۱۲. ک: از الفت شرح دهم موبمو ب: چشمهٔ جاری شده و کشته جوی

م، د: شده و کشته جوی ک: شده و کشته جو س: جـــاری شـد دو

کشته جوی با: تا بیت ۱۹ ندارد

۱۳. م: باز دوست س: باز روست ب: بار روست د: ندارد

۱۵. ب: در لمعات

۱۶. د: معنی او فاتح با فتح باب ک: معنی ام الکتاب

۱۷. د: صورت بد شاهد ک: صورت او سیرت معنای او ب: ندارد

ک: + [از رقم اول حرف پسین / در پس لب رسته دندان ببین (۱۹)]

۱۸. ک: ب افق و ب: پی افق ک: نقطهٔ با ب: نقطهٔ پی

۱۹. م: وز پس لب رشتهٔ دندان به‌بین با: رشته دندان

۲۱. س، د، با: بر قفا

۲۲. س، د: اوصاف بصر

۲۳. ک: ز خط مشکفام ک: دو زلف و دو لام

۲۴. س، ب: دانکه د: ن که سیه روی چرا م: کویش ک: جـــزا

کوئیش با: جز آلوئیش م، ب، با: فقر بود ک: محو بود وجه

۲۵. م، ب: میم د م س، د: منطقه میم دویم ک: منطقهای دویم

م، ب: او بچه کم

۲۶. د: ازین بحر هم س، م، د، ک، ب، با: ماهی او ب: «و» ندارد

۲۷. س: هی و میم ک: ی و میم گ، ب: یی و میم

۲۸. گ: تحت یاش ب: زان دو رقم یا رده در تحت یاش م، با: تخت

ب: زیر باش ک: مصرعها جا به جاست

۲۹. م، س، د، ک، ب، با: شدت جان د: حزم ز تسدید وی

۳۰. با: دیو وفا م: از زبر زیر او ب: ندارد

۳۱. ک: خرد هر زمان م، س: فلک بی سکون د، ک، با: فلک بی ستون
ب: ندارد

○ گ: بتوحید شکرگذاری د، س: در توحید حضرت باری. م، ک:
حضرت باری که هر یک از نقاط ب: ندارد با: تا بیت ۴۰، ندارد

○ م: درایرهٔ وجود م :شاهدیست ظاهر ک: وجود بر جود او شاهدیست
ظاهر و هر ذرهٔ از ذرات کان بر جود آفتاب وجود او گ: وجـود آیـتیست؛
(متن مطابق م، ک) س، د، ب: ندارد

۳۳. ب: ابکه

۳۵. م: آینهٔ

۳۶. د: اوج ده ک، ب: عرش مقدس س: ندارد

۳۸. ب: غالیه سار م :زنجیر سوی

۳۹. م: شعلهٔ کردون مه ک: موجه ده س: آب و روان بخش خاک
م: خاک روان

۴۰. م: معصیت آموز هر آیندکان

۴۱. م، ب: در همه جان شحنهٔ با: تقصیر ما

۴۲. با: قطره قلزم

۴۴. م: خرد را غمش ب: در غمش افسانهٔ م، با: افسانهٔ م، با: دانهٔ

۴۵. س: ابتدای بیت ناخواناست با: علت اولی تمود م، س، د: ذرهٔ از
حسن ک، ب، با: ذرهٔ او حسن

۴۶. ک: غم دل نامزد م: تا بابد

۴۷. با: توفان

۴۸. د: کر غم او س، د، ب، با: در آتش

۴۹. م، س، د، ک، ب، با: بسر دار شد

۵۰. م، ک، ب: این همه م، با: خوناب ب: خوناب کشید م، ک، ب: این همه

۵۲. ک: ازین راه بود م: واسف ازین

۵۳. گ: شبانی که؛ (متن مطابق م، س، ک، د، ب) دا: ندارد با: تا بیت ۶۰، ندارد

۵۴. ب: کردید پست

۵۵. د: خود چه کشید د، س: انکه پیمبر

۵۸. ک: هان چه م: هان چه درین معنی که

۶۰. س، با: عشق و ولا د: عشق دلا د، ب، با: این همه منشور ک: ندارد

۶۱. م: قطرهٔ هر میغ

۶۲. ک: درین منزلش ب: بدین منزلش

۶۳. ب: انکه با: انکه ک: انکه باین زخم جکر با: پاره از ک: جامهٔ خود

۶۴. م: زخم بدین گ، م، د: پاره کیست؛ (متن مطابق س، ب) گ، م، د: بی چاره کیست؛ (متن مطابق س، ب) ک: ندارد

• س، با: حکایت. د: حکایت آن عاشق مهجور که از فراق دوست کریبان چاک میکرد م، ک: که در فراق م: میکرد کفت اکر وصال میجویی ک: کفتند اکر راست میکویی جامهٔ جان چاک کن ب: ندارد

۶۵. ب: پی رخ ب: کرد دو صد چاک کریبان

۶۶. ب: «ای» ندارد با: کای چاره جوی ک، د: چاره جو ک: بکو

۶۷. ک: کفت که از دیدن س، با: در غم هجران

۶۸. گ، ک، د: شاید ازین

۶۹. م، با: پردهٔ دا: راه نه اینست با: کردهٔ

۷۰. ک: پردهٔ ما هستی معشوق دا: +[نور خود از چهرهٔ خود برفروز /شعله زن و هستی خود را بسوز]

۷۱. س، د، ب: روی دل از

۷۲. ب: ندارد

۷۳. ب: ندارد با: تا بیت ۷۸، ندارد

۵ د، س: در معرفت حق تعالی. ک: وجود واجب الوجود م: عیب بدوله دا، ب: ندارد

۷۵. دا: پیرایه ده پردکی م: دل مردکی

۷۶. دا: توی غیر کو

۷۷. م، ک، ب: بصورت م، ک، دا: از صورت لیلی ب: کسوة لیلی

۷۸. دا: در دل محزون کنی

۷۹. ک: ابصار کیست دا: ابصار کشت ک: انوار کیست دا: انوار کشت با: ندارد

۸۱. م، س، دا، ب، با: سنکی دکر ک، دا: بر رخ هر ب، با: هرکس م، س، ب، با: رنکی دکر دا: ریکی دکر

۸۲. گ، م: بزم و بقا ک: بزم فنا دا: در دو جهان ساقی باقی تویی

۸۳. م، س، د: جرعه از جام تو ب، با: جام تو م، س، د، ب، با: آشام تو

۸۴. ک: جام تو در داده شراب ک: همه تا حشر دا: مـؤمن و کـافر هـمه تـا حشر مست

۸۵. ب: انکه

۸۶. دا: عقل و هنر با: «و» ندارد ک، دا، ب، م: شرف عقل ک: بـود مرد هیچ دا: بود جمله هیچ

۸۷. م، س، د، ک، دا، ب، با: کافر اکر

۸۸. م، س، د، ک، دا، با: جز تو ندانیم ب: جز تو دکر هیچ ندانیم چیز
م، س، دا، ب، با: تویی عشق نیز ک: تویی حسن نیز

۸۹. د، س، ب، با: ستر حیا گ، س، دا: بی پرده کیست ب: پی پردکیست
م، س، د، دا، با: وین سخن گ: پرورده کیست؛ (متن مطابق م، س، ب، با)
دا: پی برده کیست د: بی بردکیست ک: ندارد

۹۰. ک: صاحب هنر ب: مرغ وجود با: وجودی دکر

۹۱. ک، دا: بوده‌ایم

۹۲. م، س، د، ک، ب، با: نیز بدوران م، س، د، ک، ب، با: بهترست دا: ندارد

۹۳. با: تا بیت ۱۰۰، ندارد

۹۴. س: باین پرده در

۹۵. م، ک: غمکده ک: پای به آلایش دا: بال بآلایش

۹۶. ک، دا: هر طرف ک، دا، ب: این بیت پس از بیت ۹۸ آمده‌است

۹۷. دا: از تو و از یاد تو غافل همه س، ک: وضع تو ب: این بیت پس از ۹۵ آمده

۹۸. ب: عقل ز غفلت بندامت زیند م: نسیند ک: قیامت به‌بند د: ایـن بیت و بیت پیش، پس از ۱۰۰ آمده

۹۹. ب: چو غرامت س: برافکن که غرامت شود د: ایـــن بـیت پس از ۹۶ آمده

۱۰۰. ک: از تتق نور با: ظلمـــتان بجهان درنورد ب: ز جهان نورد

۱۰۱. با: برامش درآر م، س، د، دا: کوه و زمین ک: کوی زمین
ب، با: کوه زمین د: این بیت پس از ۹۸ و پیش از ۱۰۲ آمده

۱۰۳. با: پرتو از حسن باحرام گ، د: نشاهٔ م: نشهٔ س، ک، بـا: نشـاء
دا: تا ۲۰۸ ندارد ب: تا ۱۱۱ ندارد

۱۰۵. با: والهٔ خود

۱۰۷. با: روی تو آرند ز نفس و هوس

۱۰۸. ک: در رهت از

۱۰۹. س، با، ک، م: وز دو جهان

۱۱۰. ک: قدم فقر با: تا علم قسقر بر اختر زنم با: پیمبر زنم

• س، د: در نعت حضرت سید المرسلین. ک: تـبرک جســتن ایـن نـام بـنام لشکرکش کنت نبیاً و آدم گ: بنعت لشکر بنیاد آدم؛ (متن مطابق م)
با: لشکر کنت نبیا بین الماء و التین.

• م، ک: این بزم بمدح گ: ابوطالب ع؛ (متن مطابق ک) م: غالب
م: و امام المتقین علی بن ابی‌طالب علیه الصلوة و السلام با: ندارد

۱۱۱. م، س، د، ک: تاجور با: تاجوری س: ندارد

۱۱۲. با: تا ۱۲۱ ندارد

۱۱۳. م، س، د، ک، ب: زبدهٔ خورشید ضمیران خاک م، س، د: شناسان پاک
ک، ب: معشوق شناسان پاک

۱۱۴. م، ب: عرشش ک: عیشش ک: برکرمش ب: برکهرش

۱۱۵. ب: راتبه کردش

۱۱۶. ک: محیط

۱۱۷. گ: صورت آدم ز صفات رخش

۱۱۸. د: نمک خان حسن ک، ب: ندارد

۱۲۰. س، ک، ب: خاک کبودش گ: سمعیلیست؛ (متن مطابق س، د، ک)
م: سمعیلی است ب: سماعیلست

۱۲۱. با: نبود است با: بود ز س، ب: نمکی تر

۱۲۲. ک: که کلنار شد

۱۲۳. گ: طراود؛ (متن مطابق س، م، ک، ب، با) د: ترازد س، م، د، ک، ب، با: بود کره بر کره

۱۲۶. با: باوج فلک م: + [عیسی اکر رفت بکام سمک / او علم افراشت بر اوج فلک]

۱۲۹. ب: سنک که شد س، م، د: تابش آن ب، با: آن آفتاب

۱۳۰. ب: آن نور س، م، د، ک، ب، با: قوی مایه س، م، د، ک، ب، با: بی سایه بود

۱۳۱. با: سبع مثالی گ، م، ب: بسم‌الهش؛ (متن مطابق س، ک، د، با)

۱۳۲. ب: از علم صنع گ، م، با: ز ابرو قد؛ (متن مطابق س، د، ب)
ک: ز ابروی قد

۱۳۳. ب: چهرهٔ او سورهٔ گ، م: چهرهٔ مو؛ (متن مطابق س، د، ک) س، د، ک: سورهٔ م: بوژهٔ با: چهرهٔ و مو سوره نور دوخان

۱۳۴. ک، ب: شیرین تو با: مژدهٔ یاسین او س، د: یاسین او ک: یس تو
ب: یاسین تو

۱۳۵. ب: ز حرفیست که نامش ک: ز نامت با: تا ۱۴۳ ندارد

۱۳۶. ک: فیضیست

۱۳۷. ک: ندارد

۱۳۸. م، ک: آن میم که چشم گ، ب: حسم جلیست؛ (متن مطابق م، س، ک، د)

۱۳۹. س، د، ک، ب: سروری و اوج م: سروری اوج

۱۴۰. س، م، د، ک، ب: آراستکی س، د، ک، ب: ابروی شرع آمد و رخسار دین م: ابروی شرع گ: رخسار و دین؛ (متن مطابق م، س، د، ک، ب)

۱۴۱. س: آینهٔ س، م، د، ب: غبار شکیست ک: غبار شکست ک: یکست

۱۴۲. ب: انکه نپی س: انکه علی را ز نبی کرد فرق س، م، د، ک، ب: دیدهٔ او باد بخون کشته غرق

۱۴۳. ک، ب: نشود منتهی

۱۴۴. س، د، ک: بلکه ولایت اکر از حیدرست م، ب، با: اکر از حیدرست م، ب: بلکه ولایت ز نبوت درست ک، با: ز ولایت درست

• س، د: در معراج حضرت رسالت ص با: و آله و سلم گ: نور الواحد؛ (متن مطابق با) م: واحد صدق رسول الله ک، با: «صدق» ندارد د: عنوان پس از ۱۴۵ آمده است ب: ندارد

۱۴۵. س، د، ک: باختر کشید

۱۴۶. س، م، د، ک، با: وز تتق

۱۴۷. د: بسراپای فنا

۱۴۸. س، م، ک، ب، با: درو جا م، ب: این راه بآن ک: آن راه بانجا نبود د: بدین پا نبود

۱۴۹. م، با: آن بود با: یافت دمی تا قدم پیش رفت م: پی قدمی ک، ب: ندارد

۱۵۰. س: بود که از ک: بود ر او م، د: بود درو ب: بود درین د: جهان بود س: بود بس با: ندارد

۱۵۱. م، ک، با: خواست ک، ب، با: ریخت برون م، س، د: ریخت برو ب: درین بحر

۱۵۲. ک، ب: ندارد

۱۵۳. با: ندارد

۱۵۴. م: ز دو سر م، س، د، ک، ب: بخود کفت با: بخود کفت ز خود جوش کرد

۱۵۵. ب: کفته آنروز که با: تا ۱۶۲ ندارد

۱۵۶. ب: انکه ز ترک م، س، ک، د: ز ترک دو جهان م، س، ک، د، ب: سرّ تماشاکه

۵ س: اعتراض بر جمعی منکران معراج م: حضرت مصطفوی ص ک: جناب مصطفوی ص ب: ندارد

۱۵۷. ک: عشقست در او نقل نیست ب: شهودات درو ک: شهودست در او عقل نیست م، س، د: درو نقل

۱۵۸. م، ک: حکیمک ب: ندارد

۱۵۹. د: که باید س: کوهر کردون

۱۶۰. ک، ب: مانده پس پردهٔ م: پرده کی

۱۶۱. ب: غره بدین

۱۶۲. س: چرخ که د: چرخ به م: جسمیست چو آینه س، ک، د، ب: جسمیست چو با: نه چشمست چو آیینه گ، م: آینه؛ (متن مطابق س، ک، د، ب، با) س، ب: سیاره با: سیاره بر طلب س: برو تلب

تلب م: صلب صلب

۱۶۳. م: «او» ندارد م، س، ک، د، ب، با: زمین کم ز یکی

۱۶۴. م: با فوق ب: «جای» ندارد

۱۶۵. گ، م، ک، د: باستادیش؛ (متن مطابق س، د، با) با: حقیقت آمده و نه
م، ک، ب: نه ثقیل

۱۶۶. ب: انکه م، س، ک، د، ب، با: بدینکونه س، د، با: را ز فلک برکشید
م: ز فلک آفرید

۱۶۷. م، س، ک، د، ب، با: غافلی از قادر

۱۶۸. ب: انکه بمرغان دهد او پر و بال / چون نسرایند ببالش رجال س: چون
نپریدند ببالش م: چون نسرایند بپایش رجال د: به‌نپرند ببالش
با: چون به‌بیزند ببالش گ: به‌سرند (ظاهراً بنپرند) ک، دا: ندارد

۱۶۹. ک، با: آنکه ب: انکه م: جذب د: جزبه با: حرز

۱۷۰. س، د: آب اکر از ب: آب که از باد م: اکر از باد رباید ک: بباد این
کشش ب: باو پرورش م، س، د: این کشش

۱۷۱. ب: شیوه او راکه شود نور یاب م، ک، با: نور یاب

۱۷۲. م: ور نه کنی حرف فلک گ: چرخ و فلک؛ (متن مطابق س، د)
ک، ب، با: حرف فلک م، س، ک، د، ب: آیت با: آیة

۱۷۳. م: ور نه بقرآن نکنی کوش و هوش با: نور تو بقرآن با: سنکدل
م، س، د، با: کس خموش ب: کی خموش ک: ندارد

۱۷۴. م: شق قمر با: تنق سما ک: سق سما را نشنیدی اکر گ: چرخ
و فلک؛ (متن مطابق د، س) م: حرف فلک ب: فرق فلک
با: حرق فلک ک: حرف فلک اینجا

۱۷۵. م: کسطی السجل ب: دلت را چه

۱۷۶. م: وانکه ب: انکه م، س، د، ب: اینسان کند گ: انسان؛ (متن مطابق ک) گ: انسان؛ (متن مطابق م، س، ک، د) ب: آسان نکند

با: تا ۱۸۳ ندارد

۱۷۸. م: ز فروغش رخ

۱۷۹. م، س، ک، د، ب: مخفف‌تر ازان شد چو باد

۱۸۰. ک: بآن باغ سیر م، ب: باغ سیر م، ک: باغ برون ب: در آن باغ درون

۱۸۱. س، ک: کر کلهٔ ب: کله از آب و م: بود و رفت ک: غایتش م: بود و رفت

۱۸۳. م، س، ک، د، با: صفوت (م: صفت) پیغمبری + [بود ز آلایش عنصر بری. از چه سبب خاتم پیغبران] با: «و» ندارد

۱۸۴. م: کر بکشد ک: دمبدم او اوج

۱۸۵. م، د، س، با: گهی عرشیان ک: کهی فرشیان

۱۸۶. ب: ای که بقوس از با: بقوس م: نفوس فلک ک: دریـــن تیره کرد

۱۸۷. با: خود نه ثقیلست م: یا که از آن با: باز ازان ک، ب: ندارد

۱۸۸. م، ک، ب، با: «و» ندارد ب: ورطه بالا

۱۸۹. ب: پی سخن گ: جنبش و؛ (متن مطابق بقیه‌ی نسخ)

۱۹۰. م، س، ک، د، ب، با: چرخ که زیرست و (با: «و» ندارد) زبر هر نفس با: زیـر و زیر

۱۹۱. ب: تاجور عاشقان

۱۹۲. ب: داشت کنکره وطن

۱۹۳. با: شد از اوج ک، ب: شده از اوج

۱۹۴. ک، ب: عزت او م، ک، ب، با: اشیا شده

۱۹۵. م، س، ک، د، ب، با: نیز بمعنی گ: «نیز» در حاشیه افزوده شده‌است

۱۹۶. ک: بآفاق ک، ب: الفراق با: تا ۲۰۳ ندارد

۱۹۷. ب: رب برون س، ک: از طبقات م، د، ب: وز طبقات

۱۹۸. س، ک، ب: رخش فلک

۱۹۹. گ: فضای اجل؛ (متن مطابق س، ک، د، ب) م: فضای ازل کرد صاف

۲۰۰. ک: ساعت ب: همه حاجت د: تا ۲۲۶ ندارد

۲۰۱. م، ک، ب: درین منزل س: ندارد

۲۰۲. ک، ب: با همه دانایی و م: بیچاره‌کی م: باره‌کی س: ندارد

۲۰۳. س: مصرعها جا به جاست

۲۰۴. با: مست جهان

۲۰۵. با: نشد صاف هیچ م، س، ک، ب، با: حاصل خفاش

۲۰۶. م: چو خفاش س، ک، ب، با: که جز آفتاب م، س، ک، ب: غرور و سراب با: «و» ندارد

۲۰۷. ک: ور نه خر و بار

○ س: حکایت م، ک: که چون از حیرت بمقام عقل باز آمد با: که چون از حیرت باز آمد م، با: منع کرد ب: ندارد

۲۰۸. با: حاشقی دا: جمله زرد م، س: جان جهان دا، ب: جان و جهان با: جان خودش ب: کرد فرد ک، با: فرد کرد

۲۰۹. م، س، ک، دا، ب، با: آن خاک

۲۱۰. م، س، دا، ب، با: بود ازو ک: بود ازان

۲۱۲. ک: از سر س: شط نیز دا: زود کذشتی

۲۱۳. دا: برخ غیر ببستی

۲۱۵. دا: مست شدی از ک: ندارد با: تا ۲۲۲ ندارد

۲۱۶. ب: عاشق ازو دا: ازو کام‌جوست ک: ندارد

۲۱۸. س: نیستی او را ک، دا، ب: هستی او را م: در خیال دا اوخیال
گ: هجران وبال؛ (متن مطابق بقیه‌ی نسخ)

۲۱۹. ب: وین چه دا: زوالیست دا: کمالیست

۲۲۰. م، س، ک، ب: ناکه از دا: بد خوف دا: + بیت ۲۲۷

۲۲۱. م: ازان‌ستی ب: هستی و دا، ب: مانده قدم

۲۲۲. با: «نه» ندارد

۲۲۳. م، ک، دا، با: کفت برخسار تو ب: برخسار تو ان

۲۲۴. با: کوی ازان یاده

۲۲۵. س: توهم نما گ: توهم نمایی؛ (متن مطابق م، ک، دا، ب) س: تیمم نما
گ: تیمم نمایی؛ (متن مطابق م، ک، دا، ب)

۲۲۶. دا: از شباب م، ک، د، دا: آن رود آب س، با: این رود آب
ب: آنروی آب

۲۲۷. با: بود ازین با: بحر درون م: کس صدف ک، با: فلک نیلکون
دا: کش فلک آمد صدف نیلگون (این بیت پس از بیت ۲۲۰ آمده است)

۲۲۸. ب: آسوده و فارغ ک: فارغ ز فوج م: باوج دا: ز اوج

۲۲۹. م: کام زنان دا: خورشید تغافل زدی

۲۳۰. م، دا، ب: آب و کلی با: در ساحلی

۲۳۱. با: دور ازان گ: ست؛ (متن مطابق بقیه‌ی نسخ) دا: کر نه ز خود

۲۳۲. س، با: دران بحر

۲۳۳. م، س، ک، د، دا، ب، با: جمله ز خود کشته تهی

۲۳۴. ک: نه‌اند با: ز صورت

۲۳۵. ک: معنی نکار

۲۳۶. گ، با: بی رخ گ: بی ذقن د: نه ذقن ساده و خالست با بی‌ذقن ساده رخانست م، س: نه خالست

۲۳۷. با: تا ۲۴۴ ندارد

۲۳۸. ک: طره چه باشد ب: طره چه داند دا: رباید روان د: چه تیری که ک: چو تیری که رباید دا: چه تیری که ندارد نشان

۲۴۱. ک: نقش نهان س، د، دا، گ: نفس جهان متن مطابق م، ب دا: بتماشا رخ خود مشبریست ک، ب: خود سزیست متن مطابق گ، م، س، د

۲۴۲. دا: در پی اثبات

۲۴۳. م، س، ب، دا: یوسف شود م: آینه ساز دا: آیینه ساز گ: آینه م، س، ک، د، ب: کردد ازان عشقباز دا: ملک و ملک دارد ازین عیش ساز م: بیت تکرار شده است.

۲۴۵. دا: مژکان تو هم گ: نیز ازوست

۲۴۷. با: شدهٔ در کرو

۲۴۸. م، دا، ب، با: دیدهٔ دلرا

۲۴۹. م، با: آئینهٔ صورت

۲۵۰. م: داغ تماشایشان

۲۵۱. گ: آنکه ز جان بود دا: غافلی از حال غزالی که گ: چه شناسد

• گ: «در» ندارد س، د: در تعریف و صفت سخن م: شان شاه طهماسب بهادرخان خلد اللّه تعالی ملکه و سلطانه الی یوم الدین و اللّه المستعان

ک: طهماسب بهادر خان با: در خطاب سلطان الساطین نشان شاه طهماسب بهادرخان دا، ب: ندارد

۲۵۲. بقیه‌ی نسخ: غزالی قلمی

۲۵۳. ب: پای معنی ب: بشعری دا: از اینجا تا **۵۲۰** ندارد

۲۵۴. د: ایکه سخن با: کل این باغ تو ب: واتش م، س، د، با: +

[بار دکر تازه کن این داغ را / رنک دکر ده (م: دهٔ) کل این باغ را]

۲۵۵. ب: کلک کش صورت جبرئیلیست ک: صورت جبریلی ب، ک، م: نه قفس ب: این بیت پس از **۲۵۶** آمده‌است با: تا **۲۶۲** ندارد

۲۵۶. م، د، س: تازه صفیر فلک آوازه کش ک، ب: تازه صفیری فلک آوازه (م: آواز) کش م، د، س: تازه کش ک، ب: رقمی تازه کش ک، ب: این بیت پیش از **۲۵۵** آمده‌است

۲۵۷. س: وز کوهرت ک: در کمرت

۲۵۹. ب: خورشید وش م، س، ک، د، ب: این بیت پس از **۲۶۰** آمده است

۲۶۱. ب: انکه م: قاف و قدر

۲۶۲. م، س، د، ب، با: سلک شب ک: ملک شب

۲۶۳. د: ور نه خورد م: ور نخوری با: ور بخورد

۲۶۴. با: موی فلک با: چرخ رود در زمین س، د: رود در زمین ب: دود بر زمین

۲۶۵. گ: بر گذر م، ک، ب: درکذرد د، ک، با: تا ابد

۲۶۸. ک: بحر شود موج محیط قدم م، د، ب: محیط قدم

۲۶۹. با: ولی آمد و ظل ب: «و» ندارد ک: شمشیر و ب: ولایت نمای

۲۷۰. با: دایرهٔ طهماست شاه

۲۷۲. م، س، ک، ب: عروسیست تویی د: عروسست و تویی س، د: آیینه دین
د: آینه دین

۲۷۳. م، ک، س، د، ب: شخص قضا با: شخص قضا تواند ک: صبح
فنا ب: صبح ازل

۲۷۴. با: زای تو دارد ضمیر با: بخت جوانی م: کردان پیر

۲۷۵. ب: فلک تو خواهی ب، با: هر چه نخواهی

۲۷۶. م، ب: در ایام دا: ندارد با: تا ۲۸۳ ندارد

۲۷۷. ک، ب: از ستمت م: چتر شکوهست ک: بسر عالمست

۲۷۹. ب: بصد ساله کجا ک: تیر

۲۸۰. ک، ب: بیک مرد

۲۸۱. س: شیر سواران ک، ب: بدین تیغ

۲۸۳. س: آیینهٔ م، س، د، ک، ب، با: کوهر ادراک

۲۸۴. ک، با: امروز هراسنده م: امروز مرا بنده

۲۸۵. م، د، ک، ب، با: نزل سخن س: نزل سخن پرورت

۲۸۶. م، س، د، ک، ب: سخن فیض‌ناک با: سخن فیض پاک ک: غیبیست
م: عینست ب: فیضست با: غیبست

۲۸۷. س، د، ک، ب، با: هر چه نه قال م: هرچه ز قال ب، با: «و» ندارد

۲۸۸. ک: من بسخنهای ب: اکابر درون

۲۸۹. ب: تقدیر خویش گ، س، ک، د، ب: بیر؛ (متن مطابقِ با)

۲۹۰. م: پیش و پس ب: پیش و پس بارکه کبریا با: پیش پس تست صف

۲۹۱. با: طایفه با: قدر عزیزان

۲۹۲. م: ما همه دیده

۲۹۳. م، د، س، با: «و» ندارد م، س، با: وز پی ک: ندارد

۲۹۴. ب: در و بامشان م، س، ک، ب، با: از پی مردن د: از پس مردن

۲۹۵. م، س، د، ک، ب، با: این دغلی چند

۲۹۶. د، ب: غیبت از م: بیرون رفتکان ک: بزم فرو رفتکان با: تا آخر ۳۴۱ ندارد

۲۹۷. د: من نه از آنم

۲۹۹. ب: در دل هر م، ک، ب: نیست نکو

۳۰۰. م، س، د، ک: نه زین قسم ب: ندارد

۳۰۱. ک، ب: باد برین صوت

۳۰۲. د: باد فنا بیخته بر دشمنت م، د، س: در دامنت

○ م، س، ک، د، دا، ب: تا آخر ۳۴۱، ندارد

۳۰۳. گ: نپسندند (متن، پیشنهاد استاد دکتر شفیعی کدکنی است)

۳۱۷. گ: بحر حبابش سخن ؛ (متن، پیشنهاد استاد دکتر شفیعی کدکنی است)

۳۳۵. گ: با قلم تیز ؛ (متن، پیشنهاد استاد دکتر شفیعی کدکنی است)

○ س: در حقیقت معنی د: کلیدفرمان ک: «ازان کنج» ندارد
با: بیکجوز ازل رو نمودن د: ره نمودن ب: ندارد

۳۴۴. م، با: ازین تنکنای

۳۴۵. با: زاده اندیشه

۳۴۶. با: غنچهٔ از ب: احسان تست

۳۴۷. ب: هم ز نم با: نم نم اوست

۳۴۸. س: بسخن رازها ک: سازی از بهر با: بحر خود س: آوازها

۳۴۹. ک: موج و کهر

۳۵۰. س، ک: هر چه سخن راست م، د، ب، با: هر سخن راست
س: نجاتست

۳۵۱. ب: بدیوان عرش س: برین کهنه ب: بدین کهنه

۳۵۲. م، ب: دران زن د: درون زن م: رو سوی آن با: رو سوی آن پیر
ب: رو سوی آن کن که ک: سوی او بر که س: آن بحر

۳۵۳. ک: در توکلی ب: کر ز توکل نتوانی برید ب: در بر او زود

۳۵۴. ب: ازین حسر [جسر ؟] با: تا ۳۶۱ ندارد

۳۵۵. گ: موج؛ (متن مطابق م، س، د، ک)

۳۵۶. گ: انکه م: وانکه

۳۵۷. ب: بحر سخن ریخته بر ما ز موج س، د، ک: ریخته بر ما م: ریخت بر
ما ک: محیط آمد م، ب: بر شکل

۳۵۸. ک: نهم پیکرم

۳۵۹. م، س، ک: عشقم چه ب: که ببارد نفس ک: بباد نفس م: باهفس

۳۶۰. ک، بر آتشم

۳۶۱. ک، ب: من نه نیم با: من نه یمم با: وز سخن گ، م، س، د، ب، با:
به‌بین؛ (متن مطابق ک)

۳۶۲. با: این سخن جوهر جان م، ک، ب: جوهر جان

۳۶۳. ب: کنج روان ب: سنجیده چو ک: نکته سنجیده که بر خواستی
د: نکته سنجیده چه برخواستی س، با: چه برخواستی م: چه چو

برخواستی س، ک: دو مصرع جا به جاست

۳۶۴. ک: صبر که این با: خیز تو این ک: هوش منست ک: کوش منست م: ندارد

۳۶۵. م: هفت کنم را

۳۶۶. م، ک، ب: غرقه شود د: ندارد

۳۶۷. م: کوهر آن

۳۶۸. ک: به که نمایی د: بو که نمایم م، با: افشانی م، ب: وز دل د: فسان خوانیی م، با: خوانی

۳۶۹. ب، با: ندارد

• با: دهر فشانی اول و تجلی ملکوت که کشت آسماست د: کشف آسمانست م، ک: «و کنج بقا» ندارد س، ب: ندارد

۳۷۰. م: آتش خاتم م: ریخت سپه ک، ب، با: کره آتشین

۳۷۱. با: خام دل کرده ب: دل کرد در م، س، د، ک، ب، با: ساختم از

۳۷۲. س: انکشترین

۳۷۳. با: ملک [بلک] شدم گ، م، ب، با: رشته بینش؛ (متن مطابق س، ک) ک: بینش درون د: تا ۴۲۷ ندارد

۳۷۴. م، س، ک، ب: غوطه با: تا ۳۸۱ ندارد

۳۷۵. م، س: ازین دانش ظاهر ک، ب: ازان دانش ظاهر ک: که بس ب: فروشست ک: فرو شست و بس م: فروشسته است

۳۷۷. س: دود تحسّر ب، س، م: بچراغم رسید ک: بچراغم وزید

۳۷۸. س: قیثه

۳۸۱. س: ناکه از آوخ دل من در خروش ک: تا که ز اوج دل من زد

خروس ب: ز اوج دل من زد خروش گ: جون صروش

م: سروش با: دل من ز دوش ب: ناگه از اوج دل من در خروش

ب، با: قهقه عشق

۳۸۲. س: ز طوفان به تنورش ب: ز طوفان تنورش با: ز شورش فتوح

۳۸۶. با: دست درین م: مرجله با: کآمد فوارهٔ

۳۸۷. ک، ب: نکته هستی م: نکتهٔ هستی کر ز سرش کرکشی با: پنبه ز هستی ز سرش برکشی س: کرکشید با: ضد علم علم بر س: اختر کشید

۳۸۹. ب: بدریایی ب، ک: خیالی ب، با، س، ک: فوارهٔ او

۳۹۰. م، س، ک، ب، با: نیک نکه

۳۹۱. ک: من نظر نیز بر طرف ب: موج نظر هر با: تیر نه پرداختم

۳۹۲. با: صرح چو آورد م: راز ژرف با: در ته هر موج ب: در به سر موج محیط م: هر بیت س: هر موج محیطی ک: هر موج محیط

۳۹۳. ک: صورت سیمای عشق م، س، ک، با: +[صورتشان چشم (م: جسم) خرد را سبل / معنی‌شان رشحه (م: رشحهٔ) علم (ک: بحـــعلمـــر / با: علم را) ازل]

ب: تا ۴۸۶ ندارد

۳۹۴. ک: رسته ز م، س: رسته ز صحرای علم م، س: بتقاضای علم

با: تا ۴۰۲ ندارد

۳۹۵. س: وانچه س: مانده نهان م، ک: ندارد

۳۹۶. ک: ملک عدم م: بصد مرحله

۳۹۷. م: ز انجام و ز آغاز

۳۹۸. م: غیب شهود م، س، ک: نه وجود

۴۰۰. گ: پرده کیان

۴۰۲. م: ساقیم ان کونه س: ساقیم اکنون نه چو ک، با: ساقیم اکنون چو مرا مست

۴۰۳. با: کای علم س: زاد ره مرد

۴۰۴. م، س: کزو در غمی با: وز سبب م: وز سبب آمدنش خرمیست
س: آمدنش درهمی ک: آمدنش بر غمی

۴۰۵. م، ک، با: همین است س: راه بآن م، ک، با: راه باین

۴۰۶. م، س، ک: از بهر که م: این همه م، س، ک، با: در آموختی

۵ س: در فیض صبح نخستین م، ک: کوهر افشانی گ: مقام منازلست؛ (متن مطابق م، ک: مقام فناست) و مایهٔ قوت م، ک: مقام فناست با: تا آخر ۵۱۹ ندارد

۴۰۹. م: سپه خور

۴۱۱. س، ک: ز حیرت علم انداخته

۴۱۲. م، س، ک: بسته درین

۴۱۳. س، ک: پیکر محسوس

۴۱۴. م، س: اینم که بچشم ک: بچشم م، س: + [خاک من از خاک زمین ذره کشت (م: است) / بیخرد آنکس که بدین غرقه کشت (م: غره است)]
ک: +[خاک من از خاک در این ره است / بیخبر آنکس که ازین غره است]

۴۱۵. م، س: آراسته چون نوبهار ک: آراسته چون غبار ک: اول و آخر بهار

۴۱۶. م: نشکنند

۴۱۷. ک: اینهمه آوازه س: آوازه این کوزه

۴۱۸. م، س: نگوید سخن ک: همانست که کوید سخن

۴۱۹. م، س، ک: وز عدم

۴۲۱. س: چرخ اکر کنبد م: چرخ اکر این کنبد گ: چرخ که این (متن، پیشنهاد استاد دکتر شفیعی کدکنی است) گ: کوره تن بار تن کوره (متن، تصحیح قیاسی است) س، ک: کوزه تن ما (م: کوزهٔ تن با) تن ما کوزه است

۴۲۲. گ: بلکه ازین گ: او والی است گ: خالی است ک: ندارد

۴۲۵. م، س: نعل بسی م: شود سنک لعل

۴۲۶. م، ک: ناکه از

۴۲۷. ک: من شد علم

۴۲۸. گ: دیدن آن کوزه س: دیدم ازآن جای که ک: دیدم ازان شعله که ک: انوار قلم

۴۲۹. ک: شعله مشعل فروز م: پیش از ۴۳۱ آمده‌است

۴۳۰. گ: بامّید ازو (متن مطابق م، س) ک: شمع خور و مشعل ناهید بود ک: خورشید بود د: ازوست م، ک: این بیت پیش از ۴۲۹ است

۴۳۱. م، س، ک: آمده در م: این بیت پس از ۴۲۹ آمده است س، ک: این بیت پس از ۴۳۲ است

۴۳۲. م: کوچک ازو م: بیت پس از ۴۳۰ آمده‌است م: ترتیب بیت‌ها: ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۲۹، ۴۳۱

۴۳۳. م: طاووس

۴۳۴. م، س، ک: سطوت د: ازین سطوه م: نبرد

۴۳۶. م، ک: دانش و پندار د: دانش پندار م: سجده تسبیح

۴۳۹. م: تا علم

○ س: در افاضهٔ صبح دویم م، ک: ظهور مسماست

۴۴۰. س: صبح دویم ک: صبح سوم م: عبلم م، س، ک، د: بست ز انوار ک: سه اختر نقاب

۴۴۱. م: بر لمعات د: برانسان که بود

۴۴۲. م: جهال

۴۴۳. د: بحر و درو س، ک: دران موج د: اوج نی

۴۴۴. س: عالم آثار ک، د: عالم اسرار م، ک: درو یک نظر س، د: درو یک کهر

۴۴۵. س، ک، د: تابش او م: تابش او کشت تاب م، ک: این بیت پیش از ۴۴۴ آمده

۴۴۶. س، ک، د: نه ازل م: از ازل م، س، ک: نه خبر ک: عشق صمد

۴۴۸. گ: رو که؛ (متن مطابق د، س، م) ک: زود دکر قصهٔ

۴۴۹. ک: ازکهرم عشق نمود م: نهاد ازین ضیا د، س، ک، م: مس من

۴۵۰. ک: آینهٔ صبح نما س: آیینهٔ

۴۵۱. ک: زبان بسته‌اند

۴۵۲. س: ترا درّ و کهر خواهشست م، س، ک، د: عشق ز پندار تو

۴۵۴. د: تا ۵۰۹ ندارد

۴۵۵. ک: در دل مسکین تو م، س، ک: در کفت از غیب

۴۵۶. گ: نشناسی؛ (متن مطابق س، ک، م)

۴۵۷. ک: در برت این

۴۵۸. م: مرحله

۴۵۹. م: نسبت او

○ س: در صفت عشق م، ک: و خمرت طینت آدم بیدی اربعین گ: آدم

علی اربعین م: اشارتیست بدان

۴۶۰. س: سدره نشینان

۴۶۳. س: پیش که آمد برون

۴۶۴. م: بود جمله قدم س، ک: نیفکنده برین

۴۶۶. م، س، ک: خطهٔ امکان م، س، ک: و آخرش م: دانش ایشان

س، ک، م: انسان فزون

۴۶۷. م: پرده ار

۴۶۸. م، س، ک: آن پرده

۴۶۹. س: ناکه س: پرده در م: پردهٔ دری

۴۷۱. س، ک: ازان رشحه جهان م: ازان کوهر جان آشکار

۴۷۲. س: باده نشینان

۴۷۳. س: بدرقهٔ عشق م، س، ک: تا شد ازان

۴۷۵. م: ثابت سیار

۴۷۶. ک: زو در آمیخت م: درآویخت م: چاره جوی

۴۷۷. س، ک: دانکه م، س، ک: هر چهار م، س، ک: تعبیها

۴۷۹. س، ک: ز تقدیم م: آینه

۴۸۰. م: بهر معمای

۴۸۱. م: کرده چو ک: نکشودند

۴۸۲. م: باز کشیدند س: رقم بر حشم

۴۸۴. س: تاب هوا س: از سموم

۴۸۶. س: بر آن بزم

۴۸۷. گ: ظلمت او بوم م: او بود ظلوم جهول م: ایا او

۴۸۸. س، ک، ب: دو حد خاک م: دو جد چاک

۴۸۹. ب: رشحهٔ ابر آمد ک: ریز محیط قدم ب: زیر محیط قدم
س: محیط قدم س، ک، ب: دو مصرع جا به جاست م: بر کل او محیط
ز ابر قدم / رشحهٔ عشق آمد و باران غم

۴۹۰. س: بدینکونه س، ک، ب: دست ازل طینت م: ندارد

۴۹۲. س: ز نقاشی س، ب: بچهل صبح ک: بچهل صبح و م: ندارد

۴۹۳. ب: نیک به‌بین تاکه گ، س، ک: به‌بینی م: ندارد

۴۹۴. م، س، ک: وانکه ب: دانکه

۴۹۵. م، ک، ب: بران دل س: کرد برون چون بتجلی ذات م، ب: تجلی ذات
س: کل تازه

۴۹۶. م، ب: در کهرش س: بسته‌اند ک: در کمرش س: در کمرش
بسته‌اند

۴۹۷. ب: بر اسرار م: ندارد

۴۹۸. ب: قدرت او جلوه‌کری

۴۹۹. ب: خواست دلش جلوه‌کر

۵۰۰. گ، ب: لوح جنینش؛ (متن مطابق س، ک) م: لوح جنیش
ب: منظور ساخت

۵۰۱. س: خوانند خال م، ب: دانند دال

۵۰۲. م: صاد و چشم

۵۰۳. س: نون دهان س: خد نوشت

۵۰۴. م: و آشوب ب: بآشوب جهان بر فراشت

۵۰۵. س، ک: اسرار نهان م: اسرار بیان ب: اسرار جهان

۵۰۶. س: از پی دین م، ک، ب: جمال ازلی در کرفت م، ب: عشق ره ک: فتنه کری در کرفت

۵۰۸. س: ختم رسل

۵۰۹. م: هر که نه ابلیس چو او را شکیست ب: خاتم و آدم

۵۱۰. ب: انکه م: ار کلش

۵۱۱. م: من ز آتشم س: من ز آتشم و او ز خاک ک: زآتشم‌اوهست‌خاک د: من نورم و او هست خاک ب: او ز خاک

۵۱۲. ب: هیچ نداند که در م: آینه د: که در پرده کیست د: سبب کریه چیست ب: همکی سجده

۵۱۵. م، س، د، ک، ب: بو که شوی

۵۱۶. ب: ندارد

۵۱۷. گ: بهر خیر؛ (متن مطابق س، د، ک، ب) س، د، ک: ازان حجت دینت درست ب: حجت دینت درست م: ازان حجت و نیت درست

۵۱۸. م: «و» ندارد س: عجبی و هستی که بود ک: باین عجبی و هستی ای حسود ب: ای جهود ب: طاعت یزدان

۵۱۹. ب: این کار

۵ س: حکایت م، د، ک: مجنون که با آنهمه لاف یکانکی با: مجنون بآنهمه لاف یکانکی که ک، با: باز نمود م: او را یاد نمود با: و خود را م: مقام دوری ک: مقام درویشی یافت

۵۲۰. دا: چو ز غم کشت طاق

۵۲۲. س، د، ک: کشته دل یافت م: کشته دلی داشت تهی دا، ب: کشته دلی دید تهی با: کشته دلی یافت د: یافت ز نامحرمان م، س، ک، دا،

ب، با: وصل ز نامحرمان د: وصل تهی یکزمان

۵۲۳. ک: قبله و مقصود م، ک، ب: دیده دران با: دید درو سرمدارد

۵۲۴. با: کای قبلهٔ م، ب: قبلهٔ جاوید م، ب، با: وز دو جهان دا: آیت امید من

۵۲۵. م: کشت با: تا ۵۳۲ ندارد

۵۲۸. م: همه سو ب: از همه سو روی دا: دلم از دو جهان سوی

۵۲۹. دا: بر دل رعنا س: از پی روی تو

۵۳۰. گ، دا: در فکنم؛ (متن مطابق م، س، د، ک، ب)

۵۳۱. ب: دهد دفع م، دا: زیب دا: آینه داد بدست حبیب س: ز غیب ب: بدستش رقیب

۵۳۲. دا: درین (آینه) بنکر

۵۳۳. م، با: کرد در آیینه چو ب: کرد دران آینه دا: ندارد

۵۳۴. م، س، د، ک، ب، با: کاینه (م: کانینه) ام در خور انوار م، ب، د، با: لایق دیدار دا: کاینه ام آمده زنکار خود / بایدم این زنک ز آیینه برد ← (۵۳۷)

۵۳۵. م: کر نه هوا دا، ب، با: ندارد

۵۳۶. با: ما چو در آیینه م، س، د، ک: با بیت بعد جا به جا شده است

۵۳۷. د: آمد و زنکار م: کامده زنکار خود دا: ندارد ← (۵۳۴)

۵۳۸. گ: درین تیغ (متن مطابق بقیه‌ی نسخ) با: «و» ندارد

۵۳۹. ب: جز رخ دیدار مین با: آینه و در آب م: آینه از آب د، دا: آینه ذات نیز ب: آینهٔ آب نیز ک: ندارد

○ س: حکایت. م: مجازی د، ک: که آن فی الحقیقه بمثابه پلیست در راه حقیقت که المجاز قنطرة الحقیقه م: که آن فی الحقیقه بمثابه اینست در

راه حقیقت که المجاز قنطرة الحقیقة شاهد آنست د: + شاهد آنست

ک: + اشاره است بآن با: در تحریص عشق مجازی نمودن که آن فی الحقیقت

بمثابه ایست در راه حقیقت دا، ب: ندارد

۵۴۰. دا: زد بسراپردهٔ مغرب

۵۴۱. با: برهمن دید دا: در کیش با: آمده بر پیش

۵۴۲. س، دا، ب، با: رازی س، دا، ب، با: نیازی

۵۴۳. با: دست برآورده که با: کعبهٔ تو زود ب: ز دو مرادم بده

۵۴۴. با: عزت عاشق ب: عاشق بیدل چو د، ک، دا، ب: دران دید

م: بانک برآورد دا: بانک برآورد ز طعنه که خیز

۵۴۵. س: غم بیکی کو با: تا ۵۵۱ ندارد

۵۴۶. م: پرستیده را د: لیک پرستید

۵۴۷. گ، دا: انکه؛ (متن مطابق م، س، ک، د) ب: ای که م، س، د، ک، دا،

ب: درین خاک ب: چه نهی س: نهد رو دا: نهی رو بخاک

۵۴۸. دا: باغ الست م، س، د، ک، دا، ب: نقش جهان

۵۴۹. س، د: به که بود

۵ س: در صفت دل م: مقاله در بیان ک، د: مقاله در بیان حسن و عشق که

بمقتضی تجلی جمال و جلال م: جلال و جمال که هر یک ک: که

یک دل عاشق را بجانبی میکشد م: میکشند د: بجانبی میکشند چنانچه

د: قلب المؤمنین بین الاصبعین واقع شده است گ: بین الصنفین؛ (متن

مطابق م، ک، د) م: واقع شده‌است دا، ب: ندارد

۵۵۰. م: خاک در آنروز دا: درو ریختند

۵۵۱. م، س، د، ک، ب، با: بآن رشحه دا: ازان رشحه با: غم اندوده

ب: کباپی با: نمک سوده

۵۵۲. م، س، د، ک، دا، ب، با: شوری که

۵۵۴. ب: پی اثر ب: پی نمک

۵۵۵. س: قلب سیه چند زنی بر محک م، س، د، ک، ب، با: دل چو ندارد
دا: ندارد

۵۵۷. دا: ازان جام گ، م، د، دا، ب، با: زندکی ؛ (متن مطابق س، ک)

۵۵۸. م: دلی روشن ک: دل نه که چون ب: نه خون دا: کـــه نـه
آیینه بود

۵۵۹. س، با: تازکیء دل

۵۶۰. م، با: چو باید شکست م، س، د، ک، دا، ب، با: هر قدرش

۵۶۱. م: است و کار م: کر چه نخواهد دا: کبر چه باشد سبب س: ندارد
با: تا ۵۸۵ ندارد

۵۶۲. ب: انکه د: انکه نحالش بغم م، س، ک، دا، ب: بغم

۵۶۳. م: ذوق چنان از دل دا: از دل دیوانه

۵۶۴. ب: انکه م: تخم بجانش بود

۵۶۶. م، س: میکند از س: چه پوست

۵۶۷. س: آینه کاید گ: روشنش (متن مطابق س، د، ک، ب) گ: نـــــرم
نگردد م، دا: نکردید دل گ: نکردید به دل آهنش (متن مطابق س، د،
ک) ب: نکردید دل جوشنیش م، س، ک، دا: + [داغ دل (دا: + از)
دوست جکر (ک: چه کر) سوخته / بین که چراغ (دا: + از) که برافروخته]

۵۶۸. س: نالهٔ بیدرد م، د، ب: ناله ز بیداد س، د، ک، ب: چونهٔ

۵۶۹. س، ک: آفت سودا دا: قطرهٔ آبیست

۵۷۰. م: مهرهٔ دلرا س، د: نشناسند دل

۵۷۱. گ، م: تیره‌کی؛ (متن مطابق س، د، ک، دا، ب) م: بدان لعل دا: بود لعل

۵۷۲. س، ک: به که نه مشعوف م، د: به که نه مشغول ب: بدین دل ب: کش بردش کربه دا: کوشت برد کربه م: کریه

۵۷۳. ک: نیست به آن م، س، ک، دا: درو داغ

۵۷۶. س، ک، ب: آتش و خونست دا، آتش عشقست

۵۷۷. س، د، ک، دا، ب: رفت و فزون گ، م، د، ب: وارزوی؛ (متن مطابق ک) س، دا: آرزوی م، س، د، ک، ب: این بیت با بیت بعد جا به جا شده‌است

۵۷۸. س، د، ک، ب: کر چه شود

۵۷۹. س: باری دروست

۵۸۰. س، د، ک، دا: دل نه سنک ب: دل به سنک م: بود نه سنک

۵۸۲. س، د، ک، دا، ب: آن دید م: آن دید بلایی

۵۸۳. دا: حدیثی نخواست

۵۸۵. گ: تیز نیز م: مکش دا: رسته خیز با: یا قدم خود مکش از رست‌خیز

۵۸۶. د: چشم باز گ، م، ک، د، دا، ب، با: مژهای؛ (متن مطابق س)

۵۸۷. م، س، ک، ب، با: آن مژه د: تا ۶۱۵ ندارد

۵۸۸. س، د، ک، دا، ب، با: دلسوخته را م: دل سوخته ا آتش

۵۸۹. م، س: سوختهٔ دان که ب: سوخته بهتر با: تا ۵۹۶ ندارد

۵۹۰. ک: نه غرض دا، س، ک: نی غرض ب: پی غرض عشق س، ک: عشق و ملامت دا: عشق و ملامت خوشیست س، دا: ملامت‌کشی است

۵۹۱. س: خرّمیء جان م، س، ک: شادی دل س: این بیت پس از ۵۹۲ آمده است

۵۹۳. دا: بهر جفا دل بوفا ب: بهر جان جفا بوفا

۵۹۴. م: رای بتان

۵۹۵. دا: وفاکیش تر

۵۹۶. س: می بی سوز با: می بی روز دا: کر می می [بی] راز نیوشی س: که بی سوز نباشد ب: نباشد هباست

۵۹۷. س: جفاخوی ک، ب: ندارد

۵۹۸. ب: لاله عذاری که

۵۹۹. ب: پی فتنه

۶۰۰. دا، با: شورش و س: سوزش جانست دا: ور نه بسی هست ازان بهتر آب

۶۰۱. م: دویست م: نیکویست با: نکوئیست

۶۰۲. س، ک: بصد راه با: کنند

۶۰۴. با: خریدن بناز

۶۰۵. س: دیدهٔ دزدیده

۶۰۶. ب: جور و جفایی با: جور و جفای م: جفای ب: نقد دل و دا: دیده ز جایی دکر م، با: بجای

۶۰۷. با: «و» ندارد ک: + ۶۳۶

۶۰۸. م: برخسار ب: حسن بنظاره ب، با: شور و ملاحت م: شـــور و ملاحت بجهان ریختن س: چو ستان سوختن
دا: ندارد ک: تا ۶۳۶ ندارد

۶۰۹. ب: لعل شکر ریز می با: لعل شکر ریز می حیرتست دا: ندارد

۶۱۰. ک، دا: ندارد با: تا ۶۱۷ ندارد

۶۱۲. ب: «و» ندارد دا: خار کمین س: خاک کمین کرده چه

۶۱۳. س: بجاسوسی جان آکهست م، دا: دل آکه است دا: چاه زنخ
م، س، دا: بلای رهست ب: ندارد

۶۱۴. گ، م، دا، ب: زافت؛ (متن مطابق س) س، دا: چه سان دل
گ: دلبری؛ (متن مطابق م، س، دا، ب)

۶۱۵. م: کرچه بباغ دا: ندارد

۶۱۶. س: مایهٔ عاشق م، س، د، دا، ب: ز جوانان خوشست

۶۱۷. م، س، د، دا، ب، با: ز هر موی

۶۱۸. با: چهرهٔ سیمین‌شان م: جبههٔ شیرینشان ب: مه خجل از چشمه

۶۱۹. دا: لب چه به پیمانه و ساغر نهند س: پیمانهٔ ساغر با: به بتخانه و
ساغر نهند ب: ساغر نهند با: تلخی زان می بشکر بر نهند
س، د: ازان شهد م، دا، ب: بشکر دهند

۶۲۰. دا: اشک فشان و هلاک

۶۲۱. دا: ز مه بر جبین با: کرد ازان خوشه چین م، دا: ازان خوشه چین

۶۲۲. دا: کندم آدم فریب دا: دیدن و نادیدنشان دل شکیب م، س، د، ب:
ناشکیب با: در شکیب

۶۲۳. دا: بنشینند علامت م، س: ملامت شوند د: غرامت شود
م: شوند

۶۲۴. ب: مهر و جفاشان که بود س: ندارد

۶۲۵. س: ور نکری دا: دست نهی

۶۲۶. ب: تیز و نکه

۶۲۷. دا: پاک نظر باش س: تیز[سفید] ینها نکا دا: برایشان نکاه
ب: در ایشان نکاه با: درینها نکاه

۶۲۹. ب: نظران پاک به با: وز نظر پاک

۶۳۰. م: قدر آنها دا: از نظر پاک روی

۶۳۱. س: سی چاک چاک ک: ندارد با: تا ۶۳۸ ندارد

۶۳۲. ب: دیدن او م، س، د، ب: دیدهٔ دل را دا: دیدنشان دیده دلرا
س، ب: + [هر که درو کرد بمعنی نظر/ دیده ازان (ب: او) آینه رویی (ب :اویی) دکر]
د، دا :[هر که کشودست بمعنی نظر / دیده ازان آینه روی (دا: دیده دران رویی)
دکر]

۶۳۴. م، س، د، دا، ب: وانکه دا: بصورت شود دا: کدورت شود

۶۳۶. د: عقل بلند دا: حسن بلند ک: این بیت پس از ۶۰۷ آمده
س: ندارد

۶۳۷. گ: پرده کی ؛ (متن مطابق س) م، ک، د، دا، ب: پرده یکی پرده‌دار

۶۳۸. با: فتنه غوغای ک: زان یک است دا: زو یکیست ک: کودک
است س، د، ب: ندارد

۶۳۹. م، س، د، ک، دا، ب، با: همچو بصر با: حیف ازان م، س، د، ک، دا، ب، با:
اهل نظر

۶۴۰. دا: با نظر ما ب: هیچ دران

۶۴۱. م: آینه از زیر با: آینهٔ زیر م، دا، ب، با: ور نه جهان م، س، د، ک،
ب: روی اوست با: آینهٔ نور اوست

۶۴۲. د: با نوست س، ک، دا، با: تا نوست م: که این ک: آن خال

ازین پرتو است دا: که آن پرتوست د: ازین برتوست ب: که او خالی ازان پرتوست

۶۴۳. ک: قطره چکوییم با: چه داند چه قلزم

۶۴۴. ک، با: دیدن او م، ب: دیدن او دل چو دا: دیدن اول چو تمناکند / بیم خودش اینکه تمناکند

۶۴۵. دا: بر غم او

۶۴۶. دا: از دل رود

۶۴۷. ب: ریزد ازان با: جان پاک

۶۵۰. دا: خاطر عشقست م: «و» ندارد

۶۵۱. ب: پردکی راز م، س، ک، د، دا، ب، با: اوست

۶۵۲. دا: عقل چه داند م، س، د، ک: چه آکه که با: تا ۶۵۹ ندارد

۶۵۳. م، س، د، ک، دا، ب: نرساند سروش ب: تا نکنی پنبه

۶۵۴. س، د، ک، دا: ز غیب س، ک: تا نکشی پرده س، د، ک: حرف عیب دا: چشم عیب ب: ندارد

۶۵۵. م: ندارد

۶۵۶. ب: حسن خداست

۶۵۷. م: ساده‌کی س: طرّه خرد م: طرهٔ خود را

۶۵۸. م، ک: چه دلکش د: طرهٔ مسکین س: ندارد

۶۵۹. م، س، ب: چه داند کسی دا: چه خواند کسی

۶۶۰. م: کر رخ تو ساده د: بهارست د: کارست

۶۶۱. س، ک: ساده دلی و نظر م، س، د، ک: از خط دا: آنخط د، ک: شود خوبتر ب: ندارد

۶۶۲. با: سلسله بندی دا: ندارد

۶۶۳. م، س، د، ک، دا، ب، با: مصرع‌ها جا به جاست م: آیت حسن است

س: زینت حسنست ب: بود رستخیز د: رسته خیز با: رست خیز

۶۶۴. س، دا: ساده‌رخانی که دا: غبقبند ب، با: چون خطشان

د، با: بیک مشربند

۶۶۶. د: بار اکر

۶۶۷. م، س، دا، ب، با: کاری م، س، دا، ب، با: خماری

۶۶۸. با: کشته ازین لاله ب: «و» ندارد دا: ندارد

○ س: حکایت م، ک: در بیان اینکه (م: آنکه) ملاحظه سر میباید (م: ملاحظهٔ سرّ میل باید) کرد که بغرض نفسانی (م: بطلب انفسانی) میکشد چون طلب زلیخا با آشوب (م: که از شوب) غرض (م: + نه) پاکست چون محبت مردان میدان بلا

گ: غرض انسانی (متن مطابق ک) د: بر با کی طلب زلیخا از غرض جون مردان میدان براشوب با: در عالم محبوس که خوابست و خیال و از خود با خبر بودن. ← (عنوان بعد) دا، ب: ندارد

۶۷۱. دا: عاشق دلبر پرست ب: ندارد با: تا ۶۷۷ ندارد

۶۷۲. س: دامن کشید م، ک، دا: کریبان کشید

۶۷۳. ب: کشته چو کل پاکی دامانی او

۶۷۴. ب: انکه

۶۷۵. س: آن نبود م: مردان و ره

۶۷۶. د: علم فراختن

○ س: در بیان آنکه غرض از وجود آدمی معرفتست م، ک، د: مقاله در بیان

ک: محسوس معقول گ: محسوس مشغول خوابست ک‌مبدکلفسالک

است چه واجب م، د: سالک راهست جز ک: سبب نقصان و وبال است م: سبب نقصانست و وبال دا، ب: ندارد

۶۷۷. دا: آنکه زدی

۶۷۸. گ: چشم و دلت؛ (متن مطابق س، د، ک، دا، ب، با) با: سرمه توفیق م: سر توفیق

۶۷۹. م، با: رفت برون س: در صف روحانیان

۶۸۰. ب: معنی اسرار درو ک، با: ازآن روشنست

۶۸۱. م: پرتو از برق ازل بر تو تافت دا: از لطف ازل بر تو ب: برق ازل بر تو س: پرتوی زان برق یافت با: پرتوی از پرتو ازل برق یافت د، ک: نوری ازان برق یافت م، دا، با: نور ازان برق یافت ب: پرتو ازان نور یافت

۶۸۲. گ، ب: یا اثری از تو درین؛ (متن مطابق س) م،د،با: یااثری درتوازین‌برق ک: یا اثری از تو ازان برق م، د، ک، ب، با: یا بتو دا: ندارد

۶۸۳. د، س، ب، با: مردهٔ ک: مرده دا: مرده اوست س: مرد دل افسردهٔ ک، با: مرد دل افسرده د، ب: افسردهٔ دافسردلوست

۶۸۵. م، س، د، ک، دا: مایهٔ آنست ب، با: مایه آنست س، د، ک: یابی ازو مایهٔ م، دا: مایهٔ عمر ب: مایه تو عمر دراز با: یابی ازو مایه ز عمر

۶۸۶. س: بر سپه دل که م، ک، د، ب، با: بر (ب: در) سپه مرک س: مایهٔ جاوید دا: دوست چو جاوید بدست آوری / در سپه مرک شکست آوری

۶۸۷. س: حاصل کار تو بجز یار چیست م، د، ک، دا، ب، با: تو و کار تو چیست

۶۸۸. دا: کرم بریشم نهٔ ای هرزه کار م، س، د، ک: ده و بر شیردار ب: ده پر شیر دار م: آدمی بقیه‌ی نسخ: خیز چه داری با: ندارد

۶۸۹. م: سنک و کهر دا: نخل حیات با: نخل وجودی تو

۶۹۰. م، س، د، ک: دلت باد تنک دا، ب، با: دلت باد سنگ گ، د: کر چو تو دل سخت؛ (متن مطابق س، ک) م، دا، ب: کر چه دلت سخت با: کر چه دلت سنک بود

۶۹۱. د: صخرهٔ م: زمرهٔ امارهٔ دا: زمرهٔ اماره‌ای ب: زمرهٔ امّاره گ، د، س: امارهٔ ک: اماره گ، د، س، ب: علف‌خوارهٔ ک: علفخواره با: تا ۶۹۸ ندارد

۶۹۲. گ: وهم و سوز س، د، ک، دا: آوری و شب بروز

۶۹۳. م، س، د، ک: ازین نقش ب: ازان نقش م، س، ک، ب: کـــه او کیمیاست د: که او سیمیاست دا: غافل ازان نفس که او اژدهاست

۶۹۴. دا: برو روی کن ب: باو روی کن

۶۹۵. د: سنک (ناخوانا) بت ب: سنک بر آنزن که

۶۹۶. س: می عشرت م: چه شود ب: چه شوی[د] س، د: چاک زند دا: خاک زنی بر رخ ب: بر رخ این بروران

۶۹۷. دا: پرده نور س: کشتهٔ باد دا: ز باد غرور

۶۹۸. با: صف زده در ک: هین زده در بتکه ک: مهر ابد س، دا: ندارد

۶۹۹. دا: هستی خود زینهار گ، س، ک، د، دا، ب، با: کاینهٔ م: کـانینهٔ وصـل برآرد س، د، ک، دا، ب، با: وصل برآرد

۷۰۰. گ، م، س، ک، د: احوال ابد؛ (متن مطابق دا، ب، با) گ: با رخ او با طـرف؛ (متن مطابق بقیه‌ی نسخ)

۷۰۱. ک، با: سر به دوئی د، دا، ب: سر به دویی م: دیده و جانت م: این بیت با بیت بعد جا به جا شده‌است

۷۰۲. م، س، د، ک: تنک صراطیست دا، ب، با: ندارد

۷۰۳. با: پای ز ایوان ب: ره سوی ایوان سوی دا: ندارد

۷۰۴. س، د: بتخانه نهد با: بتخانه کنی س، د: حج چه کذارد م: حق نکذاری دا: کج مکذر زین که طریق ب: کر نکزاری که

۷۰۵. دا: که از زر بود

۷۰۶. د، ک: که کویش چه امد دا: که در ره چهش آمد با: که پایش بچه آمد م: + ۷۱۹ [ملک دریغست چو این رهکذر / هم تو کذاری بکسان دکر]

م، س، ب: ندارد

۷۰۷. م، د، ب، با: از خطر س، ک: از خط ره س: سسحی هر زمان

با: سخن هر زمان دا: از خطر ره سخنی بر زبان / با تو نمیکویم و غافل ازان

با: با تو بکوئیم تو غافل ازان ب: غافل ازان س: مصراع‌ها جا به جاست

۷۰۸. با: بزرکست سبو

۷۰۹. س، ک: ذره خاک با: ذرهٔ خاک س: (بیخبر) به‌کلمه‌ای ناخوانا تبدیل شده و (از کردش) خط خورده و کلمه‌ای ناخوانا بالای آن نوشته شده‌است

دا: تا آخر منظومه ندارد

۷۱۰. س، د، ک: مور چو بر ب: کردش او را

۷۱۱. ک، ب: قانون نظر ب، با: ور نه چرا س، د، ک، ب: این چپ و آن

با: این چپ و این

۷۱۲. ب: کردش این هم

۷۱۳. م، س، د، ب: ویرانهٔ م، س، د، ب: دانهٔ ک: ویرانه ک: دانه

با: تا ۷۲۰ ندارد

۷۱۴. ب: خیز که م: خیز که خوردت س، د، ک: خوردت

۷۱۵. م، س، د، ک: اندازهٔ آسودکی ب: اندازهٔ فرسودکی

۷۱۶. ب: آنچه توان تو م، س، د، ک: تو بآن شاد

۷۱۷. ب: که بنمایم ننمایی گ: ننماید جدل؛ (متن مطابق م، س، د، ک)

۷۱۸. س، د: بلکه م: آید دریغ

۷۱۹. س: کلمه‌ی اول ناخوانا ب، د، س، ک: تو کذاری م: پس از ۷۰۶ آمده

۷۲۰. با: ذره سرکشته

۷۲۱. س: بستست بغم

۷۲۲. گ: توبه؛ (متن مطابق م، س، د، ک، ب، با)

۷۲۴. س: جدول تنک د، با: جدول رنج

۷۲۵. با: دو چشمی م، ب: بر ورقی از پی با: بر ورق ازین عینک
س: از پی

۷۲۶. م: ره سوی گ: لب بسخن؛ (متن مطابق م، س، د، ک، ب، با)

۷۲۷. با: لب بکشا

۷۲۸. س: نی بکمالی با: نی بکتابی که هوائی

۷۲۹. م، س، د، ک، ب، با: کر خردت

۷۳۰. س، د، ک، ب: آینهٔ با: مصفا ز غیب

۷۳۲. با: قطره آری

۷۳۳. با: زود کزین

۷۳۴. س، د: حایل رازت شود ک: حایل نازت م: حالی نازت
د: ملک و ملک د: سازت شوند س: سازت شود
ب: شود با: تا ۷۴۱ ندارد

۷۳۶. م: نقد حیاتت م، س، د، ک، ب: ازان نقد

۷۳۸. م، س، ک: زر نه همین مایهٔ

۷۳۹. م، س، د، ک، ب: نامهٔ عهد ک، د: نقد مراد

۷۴۰. گ: عهد تو و سکه مرا دار بحست؛ (متن مطابق م، س، د، ک، ب)

۷۴۱. م: رزکه با: جستن او کشته ورد م، ک، د، ب: کشته ورد

گ: طفل خرد (متن مطابق م، س، د، ک، ب، با)

۷۴۲. گ، ب، با: انکه؛ (متن مطابق م، س، ک، د)

۷۴۴. با: مقرر شدهٔ بیم س، د، ک، ب، با: کوه نهٔ

۷۴۵. م: چون شود

۷۴۸. با: «از» ندارد گ: اخترت ک: بر تن کرباس

۷۴۹. م: که این پیله شد س: آن پیله تند م: ازین پیله

۷۵۰. م: ز درنکی با: «ز» ندارد

۷۵۱. ب، با: تن ابلهیست

۷۵۲. م: «و» ندارد

۷۵۳. گ: خزان د: همچو خران م، س، د، ک: در جل د: نـــافهٔ

بی‌مشک نیرزد بهیچ ب، با: ندارد

۷۵۴. س، د، ک، با: اطلس و والا با: ابله و بالا

۷۵۵. ک: ز فزون کاستی با: این بیت پس از ۸۵۰ آمده‌است

۷۵۶. س: صورت بینی ترا گ، م، ب: آکهی س، ک، د: آکهیء

با: تا ۷۶۴ ندارد

۷۵۷. ب: ذیل بدین س: کنبد کردان کشی

۷۵۹. م، ب: بر کهر و لعل شکست

۷۶۰. س: پنبهٔ آن

۷۶۱. س: پر چکنی همچو صراحی م: پر که صراحی م: کو چو صراحی

۷۶۲. ب: می می نشود

۷۶۳. ب: بدین کار

۷۶۵. س، د، ک، ب، با: درد غم س، د، ک: بادهٔ ب، با: باده از

۷۶۶. م: دل بمی م، س، د، ک، ب، با: + [نی (ب: می) که دل (با: دلی) خویش برو (م: درو / ب: بدان / با: در) بستهٔ (ب: بسته) / او بفغانست و تو دلخستهٔ (م، ب: دل‌خسته) آنکه بنی (م، ب: بمی) از تو برآرد خروش / آب ز ما شوره (ک: ماسوره) برآرد (م، ک، د، ب، با: در آرد) بجوش]

۷۶۷. س، د، با: یکنفس از نی ک: یکنفس از دل ب: هر که ببادی

۷۶۸. گ: مکرّر؛ (متن مطابق م، س، د، ک، ب، با) د: کوش که بر ک: بـاد شود کر

۷۶۹. م، ک، با: جوی ز باد

۷۷۰. ک: زنبور مکس ب: پشه و زنبور مکس

۷۷۱. گ: تابنده م، ب: یابندهٔ س: تابندهٔ ک: پاینده د: بایندهٔ با: ما بندهٔ گ: زنده س، د، ک، ب، با: زندهٔ

۷۷۲. س: فرق اکر م، ک، د، ب: فرقی اکر با: حرف اکر گ: ز نی هایهای م، س، د، ک، با: ز نی تا بنای متن مطابق ب

۷۷۳. با: نکته اسرارشان

۷۷۴. م، س، د، ک، با: که بلبل گ: دایرهٔ؛ (متن مطابق م، س، ک، د، ب، با) م، س، د، ک، ب: دیدهٔ با: دیده د: شود

۷۷۵. س، د، ک: حلق ک: بر کشد حلق ب: بدان در کشد با: «و» ندارد

۷۷۶. م، ک، د، ب: چون بکشد س: چون بکشد م، س، د، ک، ب: زمانی ز پوست س، د: خود برد س، د، ک: از پوست ره م، ب: از پوست که بدخواه اوست با: تا ۷۸۴ ندارد

۷۷۷. س، د: تا کف غیری نرسد ک: کف بطپانچه م: کف ز طپانچه ب: کفت بطبانجه نرسد از س: بیشترک پای نهد ک: بیشترک پا ننهی

۷۷۸. ب: ناله ار چند د: تا ۹۱۳ ندارد

۷۷۹. گ، م، س، ک، ب: دایرهٔ م، س: زمزمهٔ انکه ب: زمزمه ابکه گ، ک: زمزمهٔ جو

۷۸۰. ب: ندارد

۷۸۱. س، ک: ز پی رقص

۷۸۲. س، ب: کر ننهی س، ک، ب: خضرای دشت م: خضرا و دشت

۷۸۳. س: سوی چمن که بریزد بجای ک: سوی چه بینی که نریزد بجای گ: بربرد س، ک: خون جکر س: عبرت کشای م، ب: ندارد

۷۸۴. با: «ز» ندارد

۷۸۶. م، س، ک، ب، با: یا (م: تا) شد (م، ب، با: شده) دیبای زمین م، با: بازکون

۷۸۷. با: سبزهٔ ز م: در اندیشهٔ ب: در اندیشه م: لاله ز کم عمری داغ دل

۷۸۸. ب: نشاط میست م، با: که خزان س، ک: خزان از پی است

۷۸۹. م، س، ک، با: را که امانیش

۷۹۰. م: یکراغ او م، س، ک، ب: هشت بهشتست با: هشت بهشت ز کل باغ او

۷۹۱. ک: نیز بهاریست م، ب، با: تازه بهاریست ک: ندارد

۷۹۳. با: خورسند ب: هست امیدی که

۷۹۴. ب: چو کند پیر طی با: شود بر تو طی س، ک، ب، با: چو کردید
م: چو کردید دیکر تا بکی

۷۹۶. م، س، ک، ب، با: که دلش ریش (ب: دیش) نیست با: نفسی پیش

۷۹۷. س، ک، ب، با: به پیری رسی م: که بجایی رسی

۷۹۸. س: فصل رحیلست م: بکذشت تو د، دا: ندارد با: تا ۸۰۵
ندارد

۷۹۹. گ: ای که نماند؛ (متن مطابق ب، س، ک، م)

۸۰۰. م، س، ک، ب: بغرقاب ازو

۸۰۴. م، س، ک: آنکه رباینده س: هست یکی جلد کشیده تو پوست
م، ک، ب: هست یکی خلط کشیده به پوست

۸۰۵. ک، با: کر صنمی س: یکدو سه روزی ک: نیز دو روی و

۸۰۶. ب: خیالیست م، با: خیال تو و غفلت س، ک، ب: تو و عقلت

۸۰۷. س: چو در واقعه با: در واقع با: بسرابش س: ز شرابش

۸۰۸. م: ندارد

۸۱۱. س: خاک برین آتش م، ب، با: آتش سوزنده

۸۱۲. م، س، ب، با: هشیار باش س، ب، با: بیدار باش

۸۱۳. م: دست کش ب: ندارد

۸۱۴. م، س، ک، ب، با: عمل نیک با: منظر دولت

۸۱۵. با: توشه ره

۸۱۶. ک: ره بخدا س: ندارد

۸۱۷. س: ندارد

۸۱۸. م، س، ک، ب، با: بدان آر

○ س: حکایت ک: در بیان معنی انکه هر که بمعنی زنده است بصورت مرده است م: حکایت در بیان انکه هر که بمعنی زنده است زنده است و هر که بصورت زنده است مرده است ب: ندارد با: تا **۸۴۳** ندارد

۸۱۹. ب: از سر ارباب

۸۲۱. م: بحر ز کشتی درون ب: یکی بار بکشتی

۸۲۲. م: دیده وطن کرد دران س: دران تازه چوب ک، ب: دران پاره چوب ب: طایفه س: طایفهٔ صورتشان طبع کوب م: سیرتشان طبع کوب ک: پای کوب

۸۶۳. م، س، ک، ب: به ز بهایم م: با دد د و دام

۸۲۴. گ: جوانشان؛ (متن مطابق م، س، ک، ب)

۸۲۵. م، ب: کشتی دانش س: بملامت شکست م، س، ک، ب: بست و (م: «و» ندارد) بیکسو نشست گ: به‌بست

۸۲۷. م، س: نفسی همدمست م، س: آدمست

۸۲۸. م، س، ک، ب: وانکه ز خاطر نکشاید م، س: فرشتست ب: فرشته است

۸۲۹. ب: بران جانکداز م، س، ب: بیخرد و ره ک: بیخبر و ره

۸۳۰. ب: چار نه تا

۸۳۲. م: «و» ندارد

۸۳۳. س: کر بثریا ب: کر بثریا رسد ک: بثری کر ز ثریا م: تن به ثری دل به ثریا ب: نیک بدریا رسد

۸۳۴. س، ک: ندارد

۸۳۵. م، س، ک، ب: زنده بقوتند ولی

○ س: حکایت ک: حکایت در بیان م، ک: و زندکی این طایفه بچه

معنیست گ: بچه زنده‌اند گ: بچه معنیست ب: ندارد

۸۳۷. م، س، ک، ب: طاق و (م: «و» ندارد) برو (ب: بران) ساغری

۸۳۸. ب: چاره ازان یکمذاق

۸۳۹. س: مصرع دوم ندارد ب: طلب کردم م، ک، ب: ازان کوتهی

۸۴۰. گ: کاسهٔ آن جرعه س: مصرع اول ندارد ک: جـرعهٔ آن کـار مست

ب: جرعه کاسه م: کوتاه‌ست

۸۴۱. ب: یاکنشت گ: بحت؛ (متن مطابق م، س، ک، ب) م، س، ک، ب: تخت کنم زیر

۸۴۲. م: خورشید ناب ب: اتش ازان ریزم آب

۸۴۳. ب، با: در حرم

۸۴۴. س، ب: کامجوی ک: کامجو س: ارباب وفا نامجوی ک: نامجو

ب: نامجوی

۸۴۵. س، ک، ب: کر پی م: این پاره کنی

۸۴۶. س: باین جام با: کام بخواهد س: ازین جام نخواهد چشید

۸۴۷. با: نه نهی م، س: پای م، س، ک، ب، با: برین جام

۸۴۸. م: هستی ازان زیر

۸۴۹. با: داری فناست ب: کر سر خویشت

۸۵۰. با: پس از این بیت، ۷۵۵ آمده است

○ س: در تعریف کتاب و خاتمهٔ آن م، ک: خاتمه کتاب در غروب ایـن اخـتر خورشید تنویر و نمونه نمودن از دریای کوهر افشان (م: افشانی) ضمیر

با: این اختر خورشید و نمونه نمودن از درهای دهر افشانی ضمیر د، دا، ب: ندارد

۸۵۲. با: چو علم بر کشید س: سیر ملایک قدمم م، ک، با: سرّ ملایک
ب: ندارد

۸۵۳. م، ب: از کام دل ب: در سخن بزم فلک

۸۵۵. م: بدیعست و بدایع ب: آکه ازین س، ک: پرده‌نشینان با: تا ۸۶۲ ندارد

۸۵۶. م: بر سر این کار

۸۵۷. م، س، ک، ب: یکدو نفس

۸۵۸. ب: این آینهٔ س، ک: آینهٔ

۸۵۹. س، ک: نقط آید

۸۶۰. س، ک: آید سیاه ب: پرتو آن نیست

۸۶۱. گ، م، س، ک، ب: به‌بین

۸۶۲. م، س، ک: بین ز سر زلف س: بمال

۸۶۳. س: در نشود ک: در زوا پای با: خیالت نفیر

۸۶۴. ک، ب: هر لفظ حجابی م: نقطه حبابی با: هر لحظه حجابی
ب: سراپی شود س: ندارد

۸۶۵. م: چو چشم ک، ب، با: هم از آنجا س: ندارد

۸۶۶. ب: لیک نکه س: غرض آید

۸۶۷. س، ک: بلکه چه ساقی

۸۶۸. س: به که

۸۶۹. گ، م، س، ک، ب، با: خمکدهٔ م، س، ک، ب، با: ساقی او غمزدهٔ
گ: غمزدهٔ

۸۷۰. م، س، ک، ب، با: مصرع‌ها جا به جاست

۸۷۱. م: صوت چنان

۸۷۲. با: شد آتش گ: ابش؛ (متن مطابق م، س، ک، ب، با) با: «و» ندارد

۸۷۳. م، س، ک، ب: رسته ز فکر با: رشتهٔ فکر

۸۷۴. س، ک، ب، با: پردهٔ تقلید م: پرده تقلید بر انداختند گ: در صف؛ (متن مطابق م، س، ک، ب) م: تاختند

۸۷۵. با: بلک نظر

۸۷۶. ب: قوت خود از م: قوت خود از خون م، س، ک، ب: حسن عمل با: تا ۸۸۳ ندارد

۸۷۷. س: فنایی زده

۸۷۹. ک: هستی از پیش س: ندارد

۸۸۰. گ: کهر کنج ریز؛ (متن مطابق م، ک) س: کهر کنج خیز ب: ندارد

۸۸۱. م: خسروران م، ک: دهلو ب: ندارد

۸۸۳. م: ز جاه و فنون س، ک، ب، با: آن قلمم با: داد و این یک ک، ب: و این یک م: یک عنون

۸۸۴. م، ب: ابر نفس م: خراسان کهر کشته

۸۸۵. ک: کشت کشایندهٔ م، س، ک: کشایندهٔ ملک

۸۸۶. با: «سخن» ندارد س: بختا

۸۸۷. ب: جهان این خبر ک: کشت پراکنده

۸۸۸. س، ک: بحر دلم م، ب، با: ابر دلم را

۸۸۹. گ: تنک در؛ (متن مطابق م، س، ک، ب، با)

۸۹۱. ب: دکر زین سپس گ: سه‌پس؛ (متن مطابق م، س، ک، ب، با)

۸۹۲. س، ک: آنست

۸۹۳. ب: هیچ ندانم چه س: که سبب با: چو سبب روشنیست

ک: ندارد

۸۹۴. م، ب، با: میوه چو از باغ س: آنروز پدیدار با: به دیدار شد

۸۹۶. ب: که پی او گ: شود آکه؛ (متن مطابق م، س، ک، با)

۸۹۷. م: نی بتمنای دست رس م: هیچکسی با: تا ۹۰۵ ندارد

۸۹۸. ب: این همه زانست

۸۹۹. م، ب: اهل حسد

۹۰۰. گ: بآوازه م، س، ک، ب: بآوازهٔ گ: تازه م، س، ک، ب: تازهٔ

۹۰۳. م، س، ک: کرکس و کر ب، م: شاهد جانش

۹۰۴. س: دایرهٔ ملک کیر م، س، ک: صور صریر

۹۰۵. گ: این همه ک: ای مه با: سرکشته ب: برکشته باد
ب: بادکه در غلغلهٔ س، ک، با: بادکه و غلغلهٔ م: بادکه غلغلهٔ نفخ و صور

۹۰۶. ب: که بعیبم درست ک: ندارد

۹۰۸. ب: شهرت من چون نه غرض شهرتست با: چون غرض آفت است
گ، م: عشق مرا؛ (متن مطابق س، ک، ب، با)

۹۰۹. س، ب: میناوشم م: مینوشیم ک، ب، با: ز دل برکشم

۹۱۱. با: بال و پر بر زده م، س، ک، ب: بال بهم ب: شاخ وصل
گ: دوتر؛ (متن مطابق م، س، ک، ب، با)

۹۱۲. ب: در ثمر س: از ثمر عمریست که باغیست گ، م: باقیست؛ (متن مطابق س، ب، با) گ، م، ب، با: کاه ز هم؛ (متن مطابق س، ک)

۹۱۳. با: «و» ندارد س: باز رهم تا برهم د، ک، با: باز رسم یا نرسم
م، ب: نزد دوست

۹۱۴. م: از حرم م، ب: جان پاک س: جام خاص س، ب، با: تا شوم
س: هجران خلاص

۹۱۵. د: آنجه انکه درین خرکهست با: تا آخر منظومه ندارد

۹۱۶. س: دران آفتاب

۹۱۷. د: ازین بیشه

۹۱۸. س: شده زین غم ب: ازین درد خون گ: زهره جو خورشید
س، ک: زهره خون

۹۱۹. ک: آن غمی

۹۲۰. س: چو بر سر علم ک، د: چو بر مه علم م، ب: که چو مه تا علم
د: باختی

۹۲۱. س، ک: چو پردازی

۹۲۳. م: کنبد کردون ک: که آن تو گ: سج (ظاهراً: پیچ) م، س، د:
پنحک ک: بی شک ب: ندارد

۹۲۴. م: کزین کونه زند د، س: این کونه زند ب: کرین کونه زید صبح
ک: ندارد

۹۲۵. گ: کز بتوان؛ (متن مطابق س، م) ب: کش نتوان

۹۲۶. م، ک: ندارد

۹۲۷. ب: مرکب دارا م، ک، ب: بران بین م: تیر شد د، س، : ندارد

۹۲۸. س، د: هر که درین

۹۲۹. س: کفت که پا س، د: قدم چست

۹۳۰. م: قدم چست کن

۹۳۱. م: موزهٔ پایی تو

۹۳۲. م: ناکوب چست ب: + [تکرار ۹۳۱] ک: ندارد

۹۳۴. م، د، ب: نه‌ایم س: نیم ک: ندارد

۹۳۵. م: کر چه طفلی سبب

۹۳۶. س: زین نظرت پیش م، ک، د، ب: زان نظرت پیش س: زان نـــظرت سوی م، د، ک، ب: زین نظر آنسوی

۹۳۷. م: ره برده‌اند د، س: از بیم نکردیدند

۹۳۸. م، س، ک، ب: عاقبت اندیشی د: عافیت اندیشی

۹۳۹. م: آدمی کوش

۹۴۰. د: شدمی فارغ

۹۴۱. د: معنی باطل

۹۴۲. م: + [ختم شد و قصه بغایت رسید / عمر شد و نیست نهایت پدید]

○ س: تمّه الکتاب بعون اللّه الملک الوهّاب فی تاریخ یوم السّبت شهر ذی قعده سنة ثلّث و عشر و الف من الهجرة النبویة ص حرّره العبد دوست محمد د: کـتبه العبد الفقیر الحقیر الی رحمة اللّه الملک یوم الدین عماد بن غـیاث الدیـن غـفر ذنوبهما م ب: تمت الکتاب بعون الملک الوهاب تحریرا فی تاریخ الف اثنی تم با: سابع غره ماه ربیع الاول جلوس محمد شاه پادشاه مطابق سنه ۱۱۳۹ هجری مثنوی غزالی روز دوشنبه یکپاس برآمده ختم شد م، ک: ندارد.

یادداشت‌ها

۱. **بقا:** در برابر فنا و عبارت است از «بدایت سیر فی اللّه... و سیر فی اللّه آن گاه محقّق شود که بنده را بعد از فنای مطلق، وجودی و ذاتی مطهّر از لوث حدثان، ارزانی دارند تا بدان در عالم اتّصاف به اوصاف الهی و تخلّق به اخلاق ربّانی، ترقّی می‌کند». **(مصباح ۴۲۶)**

۲. **ازل:** آنچه مر آن را اول نیست. **(کشف‌المحجوب ۵۰۱)**

۳. **هستی:** این کلمه در متون عرفانی، هم به معنی «وجود مادی» آمده و هم به معنی «خودبینی و خودپسندی» و در اینجا با هر دو معنی، مناسب است امّا به قرینه‌ی «خودپرستی» با معنی دوم، مناسب‌تر می‌نماید.

۵. **یُجاهدون فی سبیل‌اللّه:** بخشی از آیه‌ی قرآن است: «یُجاهِدُون فی سبیلِ‌اللّهِ و لایَخافُون لَوْمَةَ لائمٍ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤتِیهِ مَن یَشاءُ و اللّهُ واسِعٌ عَلیمٌ. **(المائده ۵۴)**

۸. **فقر:** «فقر عبارت است از عدم تملّک اسباب و سالکِ راه حقیقت بدین مقام نرسد اِلّا بعد از عبور بر مقام زهد، چه اوّل تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد، عدم تملّک از او درست نیاید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد به دنیا اگر چه هیچ ملک ندارد عاریّت و مجاز بود، چه فقر را اسمی است و رسمی و حقیقتی، اسمش عدم تملّک با

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

وجود رغبت و رسمش عدم تملّک با وجود زهد و حقیقتش عدم امکان تملّک». **(مصباح ۳۷۵)**

۹. **واقعه:** «اهل خلوت راگاه‌گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن، حالتی اتّفاق افتد که از محسوسات، غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود، چنان که نایم را در حالت نوم و متصوفه آن را واقعه خوانند». **(مصباح ۱۷۱، نیز ← مرصاد ۲۸۹ به بعد)** // **غیور:** صاحب غیرت. «هیچ محبّ نبود الّا که غیور باشد و مراد از غیرت، حمیّت محبّ است بر طلب قطع تعلّق محبوب از غیر، یا تعلّق غیر از محبوب یا نسبت مشارکتش با او، یا سبب اطلاعش بر او» **(مصباح ۴۱۴)** // **ادب:** لفظ ادب عبارت است از: «تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال... پس ادیبِ کامل آن بود که ظاهر و باطنش به محاسن اخلاق و اقوال و نیّات و اعمال، آراسته بود. اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیّاتش موافق اعمال. چنان که نماید، باشد و چنان که باشد، نماید» **(مصباح ۲۰۳)**

۱۰. **حیض‌الرّجال:** غیبت و کلام بی‌فایده. ظاهراً نخستین بار عطار این تعبیر را برای شعر به کار برده‌است:

اگر چه شعر در حد کمال است چو نیکو بنگری حیض‌الرجال است

(اسرارنامه ۱۸۲)

۱۳. **هنرنامه:** سرگذشت بزرگان و هنرمندان. **(لغت‌نامه)**

۱۷. **فیض ازل:** بخشش خداوند، لطف الاهی.

* * *

۱. **کلک قدیم:** قلم آفرینش که بر لوح محفوظ گذشت، بدان‌گونه که خدا خواست.

۳. **طلسم:** شکل و صورتی مهیب که بر سر دفاین و خزاین تعبیه کنند. **(لغت‌نامه)**

۵. **قلم:** اولین چیزی که خداوند آفرید قلم بود و پس از آن، لوح آفریده شد تا هرچه

تا قیامت بودنی است بر لوح نوشته شود. «اول چیزی که خدای تعالی آفرید قلم بود، به نظر هیبت به او نگرید، بشکافت. آنگه گفت: برو! گفت: به چه بروم؟ گفت: به هرچه خواهد بودن تا روز قیامت بر لوح محفوظ برفت و هرچه بودنی بود بنوشت تا روز قیامت.» **(روض‌الجنان ۱۹ / ۳۴۲)** // **طرح کردن:** رسم کردن، کشیدن.

۶. **بی:** حرف دوم الفبا.

۸. **نقطهٔ نامی:** نقطه‌ی مشهور، نقطه‌ی ب. در متون صوفیه در باره‌ی این نقطه بحث مفصل شده‌است. از حضرت امیر نقل شده که فرموده‌اند: «انا نقطة تحت الباء» و منظور حرفِ اولِ «بسم اللّه الرحمن الرحیم» است که حرف «ب» به وسیله‌ی آن نقطه، کامل می‌شود. و نیز ← **کشف‌الاسرار ۱۰ / ۶۰۶.**

۱۱. **نور قدم:** نور خدایی. در **قرآن مجید** نیز بارها به نور اشاره شده و حق تعالی را نور حقیقی و مطلق دانسته‌است. **(نور ۳۵)**

۱۴. **تتق:** سراپرده، پرده و آنچه پیش تخت عروس، وقت جلوه باشد. **(لغت‌نامه)** // **در تتق بسم...:** در رسم‌الخط **قرآنی**، در «بسم اللّه» الف، نوشته نمی‌شود یعنی در اصل باید «باسم اللّه» نوشته می‌شد. برای تعبیر مشابهِ این بیت ← **کشف‌الاسرار ۷ / ۲۸۴.**

۱۶. **فاتحه:** فاتحةالکتاب، سورهٔ حمد، نخستین سوره از **قرآن کریم**. // **امّ الکتاب:** کنایه از سورهٔ فاتحه، **قرآن مجید**، لوح محفوظ یا آیات محکم است. (← **آل عمران ۷، وجوه قرآن ۳۳**)

۱۷. **شاهد:** زیباروی؛ و نیز «تجلیات جمال الهی را گویند که در غایت ظهور است و از هیچ‌کس محجوب نیست» **(شرح گلشن ۵۰۷)** ؛ در مصرع دوم، شاهد به معنی «گواه» است.

۱۸. **بی**: حرف دوم الفبا، «بسم» به چهره‌ی زیبارویی تشبیه شده‌است.

۱۹. **رقم اول**: حرف «ب» که حرفِ اولِ کلام خداست. // **حرفِ پسین**: «س» که پس از «ب» آمده‌است.

۲۴. منظور از سیه‌رویی، فقر است که در حدیث آمده‌است: «الفَقرُ سَوادُ الوَجهِ فِی الدّارَینِ» البته صغانی آن را از احادیث موضوعه دانسته است. (**کشف‌الخفاء ۲ / ۸۷**) و باز در خبر است که «اَلفَقرُ فَخرِی و بِهِ اَفتَخِرُ» این نیز نسبتش به پیامبر(ص) رد شده است و معروف است که از سخنان عبدالرحمان بن زیاد بن انعم است. **(همان)**

۲۵. **مِنطقه**: کمربند.

۲۶. **نون**: علاوه بر حرف نون که در بیت، مورد نظر است با معنی دیگرِ نون که ماهی است ایهام تناسب دارد.

۳۴. **بدرقه**: رهبر، راهنما، و نیز جمعی مسلّح که برای محافظت از کاروان همراه آن باشند.

۳۵. **صیقلی**: سنگِ فسان، جلادهنده.

۳۷. **شُقّه**: پارچه‌ای که بر سر علَم بندند. // **شقّه طراز**: طرازِ شقّه، نقش و نگارِ علَم.

۳۸. **مجمره‌ساز**: مجمره‌گردان. آن که در مجمره آتش افروزد و عود و عنبر سوزد. **(لغت‌نامه)** // **غالیه سوز...**: خوش‌بو کننده‌ی شب.

۳۹. مصرع اوّل بیت، مناسب است با مضمون آیاتی چند از **قرآن کریم**؛ از جمله: «هُوَ الذّی جَعَلَ الشَّمسَ ضِیاءً و القَمَرَ نوراً و قَدَّرَه مَنازِلَ» **(یونس ۵)** و نیز ← **فاطر ۱۳**؛ و **نوح ۱۶**.

۴۰. **معرفت**: معرفت عبارت است از بازشناختن معلوم مجمل در صوَر تفاصیل... و معرفت ربوبیّت که مشروط و مربوط است به معرفت نفس، عبارت بود از

بازشناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل افعال و حوادث و نوازل، بعد از آن که بر سبیل اجمال، معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه. (مصباح ۸۰) «معرفت حیات دل بود به حق و اِعراض سر از جز حق و ارزش هر کس به معرفت بود و هر که را معرفت نبود، بی قیمت بود.» (کشف‌المحجوب ۳۴۲)

۴۱. مصراع اول مناسب است با مضمون آیاتی چند از قرآن کریم از جمله: «یَعلَمُ مٰا فِی السَّمٰواتِ و الاَرضِ و یَعلَمُ مٰا تُسِرُّون و مٰا تُعلِنُون و اللّٰهُ عَلیمٌ بِذٰاتِ الصُّدُور» (تغابن ۴) و نیز ← فاطر ۳۸

۴۲. **قلزم**: دریای ژرف پر آب. **دریای قلزم**: دریای موسی و دریای زیلع نیز نامیده می‌شود. در این دریا فرعون و سپاهیانش غرق شدند. (لغت‌نامه) // **دریا کش**: شراب‌خواری که دیر مست شود، دریانوش، مقابل تنگ‌شراب. (لغت‌نامه)

۴۵. **علت اولی**: عقل اول، ذات حق تعالی. (لغت‌نامه) در این بیت ظاهراً مقصود عقل اول است.

۴۷. **دامن چیدن از جهان**: کنایه از ترک دنیا گفتن.

۴۹. **بر دار شدن عیسی**: بنا بر نقل انجیل در پایان کار، یهودیان مسیح را به صلیب آویختند. عیسی پس از سه روز، زنده شد و از قبر برخاست و بعد از دوازده روز به آسمان صعود کرد. عده‌ای از مسیحیان می‌گویند: مسیح مصلوب نشد، قرآن نیز تصریح دارد که عیسی نه کشته شد و نه به دار آویخته شد و آن مردی که بر دار کرده شد بر صورت وی بود. «و قَولِهِم اِنّٰا قَتَلْنا المَسیحَ بنَ مریمَ رَسولَ‌اللّٰهِ و ماقَتَلوهُ و ماصَلَبوهُ و لٰکِن شُبِّهَ لَهُم... بَل رفَعَهُ اللّٰهُ اِلیه» (نساء ۱۵۷)

۵۰. **ناله‌ی داود**: نغمه‌ی داودی است. خدای تعالی، داود را آوازی داده بود که هرگاه زبور می‌خواند، مرغان هوا از پرواز بازمی‌ماندند و بر او گرد می‌آمدند. (←

قرآن / ص ۱۹) // **خونابه‌گشودن**: کنایه از گریستن.

۵۱. **تخت سلیمان**: «سلیمان علیه‌السلام را بساطی بود و چنین گویند که پانصد فرسنگ بود و هر آن وقت که آن بساط بگسترانیدندی، پانصد کرسی زرّین و سیمین بر آن بساط نهادندی و تخت سلیمان علیه‌السلام بر میان بساط بنهادند و کرسی‌ها گرداگرد آن تخت نهاده بودی ... پس مرغان را بفرمودی تا پرها در پر زدندی اندر هوا و بر وی سایه کردندی ... پس باد را بفرمودی و آن بساط را چنین که صفت کردیم با این همه خلقان برداشتی و به هوا اندر ببردی به مقدار یک میل زمین گاه کم و گاه بیش ... و باد آن کوشک و بساط و آن همه خلقان می‌ببردی تا آنجا که سلیمان فرمودی و چون خواستی که به زمین آید بفرمودی تا باد آن بساط را به آهستگی به زمین فرود آوردی.» (**تفسیر طبری ۵ / ۳۱ ـ ۱۲۲۹**)

۵۲. **گریهٔ یعقوب**: اشاره دارد به داستان یعقوب که در فراق فرزند کهتر خود، یوسف، آن قدر گریست که چشمانش نابینا شد. پس از سال‌ها که برادران، یوسف را در مصر یافتند و پیراهن فرزند را برای یعقوب آوردند، بوی فرزند را از پیراهن بشناخت و بینایی خویش را بازیافت. // **چاه یوسف**: اشاره است به حسد برادران یوسف نسبت به او و افکندنش در چاه به پیشنهاد یکی از برادران. تفصیل داستان را در سوره‌ی یوسف و نیز **تورات**، سِفر پیدایش، باب ۳۷ ببینید.

۵۳. **عصای موسی**: یکی از معجزات موسی(ع) عصایی بود که برای شبانی داشت و به امر خدا تبدیل به ماری بزرگ شد. (**طه ۲۱ ـ ۱۷**) نیز ← **تفسیر طبری ۵ / ۶ ـ ۱۲۸۰**)

۵۴. **سبو شکستن**: کنایه از نومید شدن. (**لغت‌نامه**) // **خضر**: نام خضر در قرآن نیامده‌است، اما بسیاری از مفسّران، مفهوم آیه‌ی ۶۵ سورهٔ کهف را مربوط به او

دانسته و نوشته‌اند که موسی به طلب خضر شد تا از او علم بیاموزد، زیرا خدا به او وحی کرد که من در زمین بنده‌ای از تو عالم‌تر دارم و نام او خضر است. از این رو، موسی به همراهی یوشع به دنبال ماهی به دریا فرورفت و وقتی از مجمع‌البحرین بازگشت، خضر را در حال نماز یافت، با هم به راه افتادند و خضر در این سفر با سوراخ کردن کشتی و تعمیر دیواری مخروبه و کشتن یک طفل، شگفتی و اعتراض موسی را برانگیخت و از چشم او پنهان شد. ← **تفسیر طبری ۴ / ۹۵۴ به بعد.**

در این بیت، چشمه، اشاره است به چشمه‌ی حیوان و آب حیات «ایدون گویند که آنجا چشمه‌ای بود آب حیوان، یک قطره از آن آب به ماهی برافتاد، ماهی زنده گشت و به دریا اندر شد.» **(تفسیر طبری ۴ / ۹۵۱)**

۵۶. درد و بی‌قراری در طلب چیزی نزد صوفیّه، کلید حاجت و رایدِ وصول و برید وصال است، درد طلب، سالک را به سر منزل مقصود می‌رساند و هرکه طلب او شدیدتر، حرکت و فعّالیت او تیزتر، از این رو، صوفیان بدین نکته توجه بسیار کرده‌اند و مولانا نیز در **مثنوی**، طلب را نشانه‌ی معرفت و بوی بردن و فزونی درد را علامت افزایش آگاهی و بیداری شمرده است:

هرکه او بیدارتر پردردتر　　هرکه او آگاه‌تر، رخ زردتر

(← شرح مثنوی ۱ / ۲۸۶)

۶۶. **واسطه:** سبب، دلیل.

۷۳. **جذبه:** عبارت است از نزدیک گردانیدن حقّ مر بنده را به محض عنایت ازلیّه و مهیّا ساختن آنچه در طیّ منازل، بنده به آن محتاج باشد بی آن که زحمتی و کوششی از جانب بنده باشد. **(شرح گلشن ۲۱۵)**

۷۴. **تجرّد:** مجازاً به معنی ترک دنیا و قطع علایق. **(لغت‌نامه)**

۷۵. **پردگی**: در پرده، محفوظ و مستور. // **دلْ بردگی**: یا دلدادگی همان مرتبه‌ی تسلیم و محو شدن در ارادهٔ معشوق است. **(شرح مثنوی ۲ / ۶۹۶)**

۷۶. **صومعه**: عبادت‌خانه‌ی ترسایان و مجازاً عبادت‌خانه‌ی اهل اسلام را نیز گویند. **(لغت‌نامه)** // **دیر**: معبد راهبان، صومعه و خانقاه ترسایان. **(لغت‌نامه)** صومعه و دیر از قرن ششم به بعد در شعر فارسی به معنی «خانقاه صوفیان» به‌کار رفته است.

۸۱. **سنگ**: وقار و اعتبار. **(لغت‌نامه)** // **رنگ**: نصیب، بهره، نفع، فایده. **(لغت‌نامه)**

۸۳. **طالح**: مرد بدکار، ضد صالح. **(لسان‌العرب)** // **قدح آشام**: کنایه از شراب‌خوار.

۸۴. **الست**: کلمه‌ای **قرآنی** است. اشاره به آیه‌ای دارد که بنا بر آن فرزندان آدم (در نشئه‌ی ذر و عالم روح) گواهی به وجود خداوند دادند: «و إذ اَخَذَ رَبُّک مِن بنی‌آدمَ مِن ظُهورِهم ذُرِّیَّتَهم و اَشهَدَهم عَلیٰ اَنفُسِهم اَلَستُ بِرَبِّکم قالوا بَلیٰ شَهِدْنا اَنْ تَقولوا یَومَ القیامةِ إنّا کُنّا عن هٰذا غافلین» **(اعراف ۱۷۲)** // **شراب الست**: پیمان ازلی و آن عهدی که خداوند از آدم یا بنی‌آدم بر وحدانیت خود گرفته‌است.

۸۹. **حیا**: «از جملهٔ احوال مقرّبان است؛ چندان که قرب زیادت، حیا بیش و هر که هنوز حال حیا بدو فرونیامد، علامت آن بود که هنوز هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است ... و حیا آن است که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد». **(مصباح ۴۱۹؛ نیز ← ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۳۳۴ به بعد)**

۹۱. **طلب**: در اصطلاح صوفیان، اولین قدم در سلوک است، حالتی که در دل سالک پیدا می‌شود تا او را به جست و جوی معرفت وا می‌دارد. // **حاضر و غایب**: «حضور: حاضری بود به حق، زیرا که او چون از خلق غایب بود، به حق حاضر بود، بدان معنی که پندارد که حاضر است و آن از غلبهٔ ذکر حق بود بر دل او، تا به

دل با خدای حاضر باشد، او با حق حاضر باشد بر حسب غیبت او از خلق. اگر به همگی از خلق غایب بود به همگی به حق حاضر بود و چون گویند فلان حاضر است معنی آن بود که به دل حاضر است با خدای و غافل نیست و غیبت، غیبتِ دل است از دانستن آنچه همی‌رود از احوال خلق.» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱۰۹ ـ ۱۱۱؛ نیز ← مصباح ۱۴۱)

۹۵. عصیانگری انسان در قرآن نیز آمده: «کَلّا اِنَّ الاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی» (العلق ۷ـ۶)

۱۰۰. **ظلمتیان**: کنایه از کفّار و مشرکان. به قائلان به نور و ظلمت (ثنویان) نیز اطلاق شده‌است که نور و ظلمت را خالق خیر و شر تلقی می‌کردند.

نظر به این بیت نظامی دارد:

پرده برانداز و برون آی فرد　　گر منم آن پرده به هم درنورد

(مخزن‌الاسرار ۸)

۱۰۱. **گاو زمین**: گاوی که زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی است، در اساطیر آورده‌اند که زمین بر دو شاخ گاو قرار دارد و کنایه از قوّتی است که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است. (لغت‌نامه) مطالبی در این باب به تفاسیر قرآنی نیز راه پیدا کرده‌است. ← کشف‌الاسرار ۱۰ / ۱۸۶

۱۰۴. **ذوق**: «ذوق از ثمرات تجلّی و نتیجه‌های کشف و پیداآمدن واردهای بدیهی است و اول این ذوق بود، پس شرب و پس سیری. خداوندِ ذوق، متساکر است و خداوندِ شرب، سکران است و خداوندِ سیری، صاحی بود. (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱۱۴) // **شوق**: «مراد از شوق، هیمان داعیهٔ لقای محبوب است در باطن محبّ و وجود آن لازم صدق محبّت است و حال شوق، مطیّه‌ای است که قاصدان کعبهٔ مراد را به مقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام محبّت پیوسته، مادام تا محبّت

باقی بود، شوق لازم باشد.» (مصباح ۴۱۱)

- **کنت نبیاً و...**: حدیث نبوی است که اشاره دارد به تقدّم ذات پیامبر(ص) بر همهٔ انبیای پیشین. (← احادیث مثنوی ۱۰۲)

۱۱۱. **کمیت**: اسب سرخ‌رنگ که به سیاهی زند. // **مارَمَیْت**: جزئی از آیه‌ی قرآن است: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُم و لٰکِن اللّهَ قَتَلَهُم و مارَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ و لٰکِنَّ اللّهَ رَمٰی» (انفال ۱۷).

۱۱۲. **محیط**: اقیانوس و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است. دریایی که گرداگرد جهان را فروگرفته است. (لغت‌نامه)

۱۱۴. مصرع اول بیت، اشاره دارد به حدیث: «لَولاکَ لَما خَلَقْتُ الاَفْلاکَ» (احادیث مثنوی ۱۷۲، ۲۰۳) مصراع دوم اشاره دارد به حدیث «کُنتُ نَبِیّاً و آدَمُ بَینَ اَلماءِ و اَلطِّینِ» (← احادیث مثنوی ۱۰۲)

۱۱۵. **هفت اختران**: قمر، عطارد، زهره، شمس، مرّیخ، مشتری و زحل که هر کدام در یک طبقه‌ی آسمان قرار دارند؛ نیز ← توضیح بیت ۳۵۹، ذیل «هفت فلک».

۱۱۶. **مهبط روح‌الامین**: روح‌الامین از نام‌های جبرئیل است که یکی از چهار فرشته‌ی مقرّب و امین وحی است و مهبط روح‌الامین، پیامبر(ص) است که به موجب آیه‌ی ۹۷ سورهٔ بقره، جبرئیل، قرآن را بر قلب پیامبر نازل می‌کرد.

۱۱۸. مصراع دوم بیت اشاره دارد به روایتی که پیامبر(ص) نقل کرده که چون در شب معراج به آسمان رفتم، عرق من به زمین ریخت و از آن گل سرخ رویید و حدیثی دیگر: «لَمّا عَرَجَ النَّبِیُّ(ص) عَرَقَ فَتَقَطَّرَ عَرَقُه اِلی الاَرضِ فَاَنْبَتَت مِن العَرَقِ الوَردُ الاَحمَرُ» (سفینة البحار ۲ / ذیل «ورد»)؛ و نیز: «اَنَّ النَّبِیَّ(ص) قالَ لَیلَةَ اُسرِیَ بِی اِلی السَّماءِ سَقَطَ اِلی الارضِ مِن عَرَقی فَنَبَتَ مِنهُ الوَرْدُ فَمَن اَرادَ اَنْ یَشَمَّ رائِحَتِی فَلیَشَمَّ الوَرْدَ» (دیوان شمس ۳ / ۱۵۴ به نقل از اللؤلؤ المرصوع)

۱۲۰. **تیغ سماعیلی:** اشاره‌ای‌است به داستان ابراهیم(ع) که در خواب دید که به او گفتند پسر را ذبح کن، او موضوع را با اسماعیل در میان نهاد. پسر، پدر را به انجام فرمان الاهی خواند و ابراهیم او را به قربانگاه برد و کارد بر گردن او گذاشت و ... . (← **تفسیر طبری ۶ / ۱۵۲۸ به بعد**)

۱۲۱. بیت اشاره است به حدیث: «کانَ یوسُفُ حَسَناً و لٰکِنَّنِي اَملَحُ» (← **احادیث مثنوی ۲۱**)

۱۲۲. **نار براهیم:** اشاره است به داستان ابراهیم(ع) که به امر نمرود او را در آتش افکندند و آتش به امر خدا بر او گلستان شد: «قُلْنا یٰا نارُ کُونِي بَرْداً و سلاماً عَلی ابراهیم» (انبیاء ۶۹).

۱۲۳. **طرازیدن:** آراستن، ترتیب کردن، راست کردن، ساختن. // **طرّه:** زلف و موی پیشانی. بیت، اشاره است به زره‌سازی داوود(ع) که در **قرآن کریم** بدان اشاره شده‌است: «و عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُم لِتُحصِنَکُم مِن بَأسِکُم فَهَل اَنتُم شاکِرون» (انبیا ۸۰) و نیز سبأ ۱۰ و ۱۱.

۱۲۴. **خاتم سلیمان:** سلیمان، خاتمی داشت که فرشته‌ای مقرّب به او داده بود و اسم اعظم بر آن نبشته بود و چهار نگین در آن تعبیه شده بود: دو نگین را در حلقهٔ برنجین و دو نگین دیگر را در حلقهٔ آهنین نشانده بودند، با برنجین بر پریان و با آهنین بر دیوان و شیاطین حکم می‌راند و معجز سلیمان و تسلّط و ملک و جهانگیری وی در نگین همین انگشتری بود که ارمغان روضهٔ رضوان بود و تا آن‌گاه که انگشتری در انگشت داشت ملک جهان، زیر نگین او بود و ددان و دیوان و آدمیان، فرمانبردار او بودند. (← **اعلام قرآن ۳۹۰**)

۱۲۶. اشاره است به داستان یونس که خشمگین قوم خود را ترک کرد و رفت (انبیاء ۸۷) و به کشتی نشست و طوفان بدان رسید. کشتی‌نشینان او را به دریا

افکندند و ماهیی او را بلعید و تا چهل روز در شکم ماهی بود. «فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ و هُوَ مُلِیمٌ، فَلَوْلا أَنَّهُ کانَ مِن الْمُسَبِّحینَ، لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ إِلیٰ یَومِ یُبْعَثُون» (الصافات ۴ ـ ۱۴۲) ← تفسیر طبری ۳ / ۹۲ ـ ۶۸۷.

۱۲۸. **آب خضر**: آب حیات.

۱۲۹. **آفتاب و لعل**: قدما معتقد بوده‌اند که بر اثر تابش و تأثیر آفتاب و سایر عوامل جوهری و... بعضی سنگ‌ها که اصل و اصالتی دارند در دل معدن‌ها به لعل یا گوهرهای دیگر تبدیل می‌شوند.

«به تصرّف نظر آفتاب، سنگ خارا، صدف گوهر لعل و یاقوت و زبرجد و فیروزه و عقیق می‌گردد». (مرصاد ۶۵)

۱۳۰. در روایات است که پیامبر(ص) سایه نداشت. «نیز از علامت نبوّت وی در اخبار آمده است که میغ بر سر وی سایه داشتی و از لطافت وی، سایه بر زمین نیفتادی.» (قصص قرآن ۴۱۶)

۱۳۱. **سبع مثانی**: سورهٔ فاتحه است بدان جهت که هفت آیه است و الفاظش مثنّی و مکرّر و... (لغت‌نامه)؛ «و لَقَدْ آتَیناکَ سَبْعاً مِن المَثانِی و القرآنَ العَظِیم» (حجر ۸۷)

۱۳۲. **نون و القلم**: آیه‌ی اول از سوره‌ی قلم «نٓ و القَلَمِ و ما یَسطُرُون». (قلم ۱)

۱۳۴. **یس**: نام سوره‌ی ۳۶ قرآن کریم و نیز نامی است از نام‌های پیامبر(ص).

۱۳۵. دو کلمه‌ی عالم و آدم نیز با میم که حرف اول نام پیامبر(ص) است، کامل می‌شوند.

۱۳۶. **آب حیات**: چشمه‌ای است در ظلمات که هرکه از آن بنوشد حیات جاوید یابد و در اصطلاح سالکان، کنایه از چشمه‌ی عشق و محبّت است که هرکه از آن بچشد هرگز معدوم و فانی نگردد. (کشاف ۱۵۵۰)

۱۳۷. **رشحه**: آب که از جایی بتراود، چکّه و قطره. (لغت‌نامه)

۱۳۹. شکل ظاهری عین و میم نیز مورد نظر است.

○ **عنوان:** قالَ النَّبِیُّ(ص) اَنَا و عَلیٌ مِن نُورِ الوٰاحِدِ این حدیث، با اندکی تفاوت در **بحارالانوار** بدین صورت نقل شده: «خُلِقتُ اَنا و علیٌّ مِن نُورٍ واحدٍ» (**بحارالانوار** ۳۵ / ۳۴) به صورت‌های دیگر هم نقل شده است؛ ← **بحارالانوار** ۳۸ / ۱۶۹؛ ۳۵ / ۸۴؛ ۲۵ / ۴ و ۲۴؛ ۲۶ / ۱۶.

۱۴۵. **علم برکشیدن:** بر پاکردن علَم. (**لغت‌نامه**) // **معراج:** بالا رفتن، صعود کردن و در اصطلاح عروجِ پیامبر اکرم(ص) است که در **قرآن** فرمود: «سُبْحانَ الَّذی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیلاً مِن المَسجِدِ الحرامِ اِلی المَسجِدِ الاَقصٰی» (**اسراء** ۱) بیشتر مفسّران، مضمون آیات ۹ ـ ۷ سورهٔ نجم را نیز مربوط به معراج پیامبر(ص) دانسته‌اند: «و هُوَ بِالاُفُقِ الاَعلیٰ، ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّیٰ، فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ»

۱۴۷. **عرش:** این کلمه در **قرآن کریم** به معنی مطلق تخت و تخت پادشاهی به کار رفته‌است (مانند آیه‌های ۲۳ و ۳۸ سورهٔ نمل) و گاهی جایگاه خدای تعالی است (مانند آیه‌ی ۸ سورهٔ هود و آیه‌ی ۴ سورهٔ طه). گویند: «حق تعالی، یاقوتی سبز بیافرید، به او نگرید به هیبت، بگداخت و آبی شد لرزان، آنگه عرش بیافرید و بر آن آب نهاد». (**روض‌الجنان** ۱۰ / ۲۳۲)

۱۵۲. بیت اشاره دارد به روایتی که نزد شیعه معروف است: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب(ع) قال: سَمِعتُ رَسولَ‌اللّه(ص) یَقُولُ: و قَد سُئِلَ بِاَیِّ لُغَةٍ خاطَبَکَ رَبُّکَ لَیلَةَ المِعراجِ؟ قالَ: «خاطَبَنی بِلِسانِ عَلیٍّ(ع) فَاَلهَمَنی ان قلتُ: یا رَبِّ خاطَبَنی اَم عَلی، فَقالَ: یا اَحمَدُ اَنا شَیءٌ لَیس کَالاَشیاء، لااُقاسُ بِالنّاسِ، و لااوصِف بِالشُّبهاتِ، خَلَقتُکَ مِن نوری و خَلَقتُ عَلیّاً مِن نورِک، اطَّلعتُ عَلیٰ سَرائِرِ قَلبِکَ فَلَم‌اَجِد فِی قلبِک اَحَبُّ مِن عَلیّ بن ابی‌طالبٍ(ع) فخاطَبتُکَ بِلِسانِه کَیایَطمَئِنَّ قَلبُکَ». (**ریاض‌السالکین** ۱ / ۳۲)

۱۵۴. اشاره است به آیه‌ی قرآن: «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا مَن یَرْتَدَّ مِنْکُم عَن دینِهِ فَسَوْفَ یَأتِی اللّهُ بِقَومٍ یُحِبُّهُم و یُحِبُّونَهُ» (المائده ۵۴)

«به حقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی نیست، بلکه جامهٔ عشق را تار «یُحِبُّهُم» آمد و پودْ «یُحِبُّونَهُ» (مرصاد ۴۹).

۱۵۷. **شهود:** «مراد از شهود، حضور است. هرچه دل، حاضرِ آن است، شاهدِ آن است و آن چیز مشهودِ اوست. اگر حاضر حق است، شاهد اوست و اگر حاضر خلق است، شاهد آن و چون لفظ شهود مجرّد گویند، مرادشان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود و اهل شهود دو طایفه اند: اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده. (مصباح ۱۴۱)

۱۶۲. **صلب:** سخت، استوار، محکم. (لغت‌نامه) //**طلب:** معرّبِ تلب به معنی گروه، گروه مردم. (لغت‌نامه)

۱۶۶. بیت اشاره است به بازماندن جبرئیل از همراهی پیامبر(ص) در معراج و حدیث زیر: «فَلَمّا بَلَغَ سِدرَةَالمُنتَهیٰ فَانتَهیٰ اِلی الحُجُبِ فَقالَ جبرئیلُ تَقدَّمْ یا رَسولَاللّهِ لَیسَ لِی اَنْ اَجُوزَ هٰذا المَکانَ و لَو دَنَوتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ» (احادیث مثنوی ۱۴۳).

۱۶۷. مصراع دوم اشاره دارد به آیه‌ی: «اللّهُ الَّذِی رَفَعَ السَّمٰواتِ بِغَیرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها ثُمَّ اَستَویٰ عَلَی العَرْشِ» (الرّعد ۲)

۱۷۲. **عَدول:** گواه مقبول، مرد راست‌گو و بسیار عادل. (لغت‌نامه)

۱۷۴. **شقّ قمر:** معجزهٔ حضرت رسول(ص) است که در قرآن نیز بدان اشاره شده‌است: «اقْتَرَبَت السّاعَةُ و انْشَقَّ الْقَمَرُ» (القمر ۱) «(کافران مکه) گفتند ما این مسأله‌ها ندانیم و به قول جهودان کار نکنیم. اگر ما را حجّتی بنمایی که ما در آن ببینیم، آنگه دانیم که تو پیغامبری. پس پیغامبر گفت که چه خواهید؟ گفت که آن خواهیم که این ماه که بر آسمان است به دو نیمه شود، یک نیمه به مشرق

فروشود و یک به مغرب. پیغامبر گفت که این بر خدای عزّ و جلّ آسان است. پس به شب چهاردهم که ماه تمام‌تر باشد از خدای عزّ و جلّ اندرخواست تا ماه را فرمان داد و به دو نیمه گشت و یک نیمه به مشرق فروشد و یک نیمه به مغرب و خلقان، همه آن ماه را بدان گونه بدیدند.» **(تفسیر طبری ۷ / ۱۷۸۲)**

۱۷۵. **کطیّ السجل:** بخشی از آیه‌ی **قرآن** است: **«یَوْمَ نَطوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَما بَدَأْنا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَینا اِنّا کُنّا فٰعِلینَ» (انبیاء ۱۰۴)**

۱۷۹. **لَمعه:** روشنی، پرتو.

۱۸۵. **عرشیان:** جمع عرشی منسوب به عرش، کنایه از ملایکه‌ی مقرّبین و حاملان عرش.

۱۸۹. **کُن:** این کلمه در آیات **قرآن (بقره ۱۱۷، آل‌عمران ۴۷ و ۵۹، انعام ۷۳، نحل ۴۰، مریم ۳۵، یس ۸۲، مؤمن ۶۸)** اغلب به صورت **«کن فیکون»** (باش، پس می‌باشد) می‌آید و کلمه‌ای است هستی‌بخش و متناظر با ابداع الاهی و مفاد آن سرعت جریان امر الاهی است.

خالق آسمان‌ها چون خواهد که کاری را براند، گویدش: باش، پس می‌باشد: **«و اِذاَ قَضَی اَمراً فَاِنَّما یَقُولُ لَهُ کُن فَیَکُونُ» (بقره ۱۱۷، آل‌عمران ۴۷، مریم ۳۵)**

۱۹۰. **عشق:** شوق مفرط و میل شدید به چیزی. عشق مهم‌ترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقّی و تکامل را پیموده‌است درک می‌کند. عرفا وجود افلاک و حرکات آن‌ها را به واسطه‌ی عشق و محبّت می‌دانند.

عشق بحری آسمان بر وی کفی　　چون زلیخا در هوای یوسفی

دور گردون‌ها ز موج عشق دان　　گر نبودی عشق بفسردی جهان

(مثنوی ۵ / بیت ۴ ـ ۳۸۵۳)

۱۹۶. **بُراق**: نام مرکوبی است که بنا بر روایات، حضرت رسول(ص) شب معراج بر پشت او آسمان‌ها را درنوردید. ← **قصص قرآن ۱۹۳ // هذا فراق**: بخشی از آیه‌ی قرآن است در داستان موسی و آن مرد خدا (خضر) که هم‌سفرش بود: «قالَ هَذا فِراقُ بَیْنِی و بَینِکَ، سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْویلِ ما لَمْ تَسْتَطِع عَلَیْهِ صَبْراً» **(کهف ۷۸)**

۱۹۸. **نعل ریختن**: ماندن اسب از رفتار. **(لغت‌نامه)**

۲۰۶. **غرور**: فریفتن و فریب. (← **آنندراج**)

۲۰۷. **به آب دادن**: شکل تازه‌ای است از ترکیب «فرا آب دادن» به معنی ناچیز شمردن و دور ریختن و به باد دادن. (← **مرصاد ۵۷۲**) «محبّت در بکوفت، محنت جواب داد ای من غلام آنک از آن خود فرا آب داد.» **(مرصاد ۴۵)**

۲۰۸. **حکایت عاشق بغدادی ...**: این حکایت ظاهراً نخست بار در **سوانح** شیخ احمد غزالی آمده‌است: «چنان که آن مرد از نهر المعلیٰ آن زن را در کرخ دوست داشتی و هر شب در آب زدی و پیش او رفتی چون یک شب خالی بر رویش بدید گفت که این خال از کجا آمده؟ او گفت که این خال مادرزاد است اما تو امشب در آب منشین. چون درنشست از سرما بمرد، زیرا که با خود آمده‌بود تا خال می‌دید ...» **(تعلیقات حدیقه ۱ ـ ۴۶۰** به نقل از **سوانح** چاپ ریتر).

سنایی این داستان را در **حدیقة الحقیقه** چنین آورده‌است:

این چنین خوانده‌ام که در بغداد	بود مردی و دل ز دست بداد
در ره عشق شد مرد صادق	ناگهان گشت بر زنی عاشق
بود نهر المعلیٰ این را باب	زن ز کرخ، آب دجله گشت حجاب
هر شب این مرد ز آتش دل خویش	راه دجله سبک گرفتی پیش
عبره کردی شدی به خانهٔ زن	بی‌خبر گشته او ز جان و ز تن
بادهٔ عشق کرده وی را مست	وز وقاحت سباحه کرده به دست

چون بر این حال مدتی بگذشت — آتش عشق اندکی کم گشت؛
خویشتن را در آن میانه بدید — گرد چون و چرا همی‌گردید
بود خالی بر آن رخان چو ماه — مرد در خال زن چو کرد نگاه؛
گفت کاین خال چیست ای مه‌روی — با من احوال خال خویش بگوی
زن بدو گفت کامشب اندر آب — منشین جان خود هلا دریاب
خال بر رویمست مادرزاد — آتش عشق تو شرر بنهاد
تا بدیدی تو خال بر رخ من — پر شدی زین جمال فرخ من
مرد نشنید و شد به دجله درون — به تهوّر بریخت خود را خون
غرقه گشت و بداد جان در آب — گشت جان و تنش در آب خراب

(حدیقةالحقیقه ۲ ـ ۳۳۱)

میبدی در **کشف‌الاسرار** نظیر این داستان را از ذوالنون مصری آورده‌است: «مردی را زنی بود و در کار عشق وی نیک رفته بود و آن زن را سپیدیی در چشم بود و مرد از فرط محبّت از آن عیب بی‌خبر بود تا روزی که عشق وی روی در نقصان نهاد گفت این سپیدی در چشم تو کی پدید آمد. زن گفت آنگه که کمال عشق تو را نقصان آمد.» **(کشف‌الاسرار ۹ / ۲۶۹)** و نیز ← **(کشف‌الاسرار ۲ / ۶۲۶)**

روایت میبدی در **منطق‌الطیر** عطار این گونه آمده‌است:

بود مردی شیردل خصم‌افکنی — گشت عاشق پنج سال او بر زنی
داشت بر چشم آن زن همچون نگار — یک سر ناخن سپیدی آشکار
زان سپیدی مرد بودش بی‌خبز — گر چه بسیاری برافکندی نظر
...عشق آن زن در دلش نقصان گرفت — کار او بر خویشتن آسان گرفت
پس بدید آن مرد عیب چشم یار — این سپیدی گفت کی شد آشکار؟
گفت آن ساعت که شد عشق تو کم — چشم من عیب آن زمان آورد هم

چون تو را در عشق نقصان شد پدید　　عیب در چشمم چنین زان شد پدید

(منطق‌الطیر ۱۶۹) و نیز ← (تعلیقات حدیقه ۳ ـ ۴۶۰)

عزّالدین محمود کاشانی نیز در مثنوی **کنوزالاسرار و رموزالاحرار** که در شرح **سوانح** است این حکایت را به نظم آورده است. **کنوزالاسرار و رموزالاحرار** در چاپ نخست **مثنویهای حکیم سنائی** با عنوانِ **«مثنوی عشقنامه»** به چاپ رسیده‌است که استاد مدرس رضوی در چاپ بعد انتسابِ آن را به سنایی مردود دانسته و آن را حذف نموده‌اند. ← **(مثنویها ۶ ـ ۴)**

روایت عزّالدین محمود کاشانی:

عاشقی مست بود در بغداد　　داد جان را ز جام حیرت داد

دوستی داشت نازنین در کرخ　　مانده سرگشته در هواش چو چرخ

عبره کردی برهنه هر شب نهر　　تا رسیدی به کرخ از آن سوی شهر

بنشستی دمی به صحبت یار　　تازه کردی روان به وصل نگار...

تا شبی پیش دلنواز آمد　　زان تحیّر به هوش بازآمد

بر رخ او شگرف خالی دید　　حال آن خال را از او پرسید

از سرِ زیرکی جوابش داد　　گفت این خال هست مادززاد

تاکنون مست و بی‌خبر بودی　　لاجرم ایمن از خطر بودی

این زمان چون حضور داری و هوش　　در هلاک وجود خویش مکوش...

(کنوزالاسرار و رموزالاحرار ۲۷)

۲۱۰. **کرخ:** جانب غربی (بغداد) را کرخ خوانند. **(مسالک و ممالک ۸۵)**

۲۱۳. **وصل:** فنای بنده است با اوصافش در اوصاف حق تعالی. **(اصطلاحات الصوفیه ۵۱)** // **تفرقه:** «و لفظ تفرقه، اشارت است به وجود مباینت و اثبات عبودیّت و ربوبیّت و فرق حق از خلق؛ و جمع، عبارت است از رفع مباینت و اسقاط

اضافات و اِفراد شهود حق تعالی؛ پس جمع، بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه، بی جمع، محض تعطیل و جمع با تفرقه، حقّ صریح و اعتقاد صحیح. (**مصباح ۱۲۸، نیز ← ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ۱۰۳**).

۲۲۰. **خوف و رجا**: در لغت ترسیدن و امیدوار بودن و «از جمله منازل و مقامات طریق آخرت، یکی خوف است؛ اعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمأنینت امن به توقّع مکروهی ممکن‌الحصول و این مقام، تالی مقام شکر است... و معنی رجا، ارتیاح قلب است به ملاحظهٔ کرم مرجوّ و بعضی گفته‌اند: «الرَّجاءُ قُرْبُ القَلبِ مِن مُلاطَفَةِ الرَّبِّ» و بعضی گفته‌اند: رُؤْیَةُ الجَلال بِعَیْنِ الجَمال» (**مصباح ۹۲ ـ ۳۸۷**)

۲۲۱. **ماند قدم**: قدم گذاشت.

۲۳۲. **گرم‌رو**: شتاب‌کننده، تیزرو، عاشق بی‌صبر، سالک چالاک. (**لغت‌نامه**)

۲۳۵. **اعتبار**: عبرت گرفتن و به عبرت نگه کردن.

۲۴۰. **حاجب**: به معنی ابرو هم هست که در این بیت، ایهام تناسب دارد.

۲۴۴. **تجلّی**: «مراد از تجلّی، انکشاف شمس حقیقت حقّ است تعالی و تقدّس از غیوم صفات بشری به غیبت آن؛ در مقابل استتار که احتجاب نور حقیقت به ظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن است و تجلّی سه قسم است: یکی تجلّی ذات، دوم تجلّی صفات و سوم تجلّی افعال... و اول تجلّی که بر سالک آید در مقامات سلوک، تجلّی افعال بود و آن‌گاه تجلی صفات و بعد از آن تجلّی ذات، و شهود تجلّی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلّی صفات را مکاشفه و شهود تجلّی ذات را مشاهده.» (**مصباح ۱۳۱ ـ ۱۲۹**)

۲۵۲. **قلم تیز کردن**: قط زدنِ قلم، تیز کردنِ نوک آن.

۲۵۳. **ثریّا**: پروین و آن شش ستاره است متصل همدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر. (**لغت‌نامه**) ثریّا... احتمالاً از چند صد ستاره تشکیل شده‌است ولی

چشم طبیعی فقط شش ستارهٔ آن را می‌تواند دید. (**دایرةالمعارف فارسی**) // **شعرا:** شِعریٰ، نام دو ستارهٔ روشن که به شعریان و اختاسهیل نیز معروف است. یکی را شعرای یمانی یا شعری العبور نامند که در آخر تابستان، اول شب بر فلک نمایان می‌گردد، دیگری شعری الغُمَیصا یا شعرای شامی نامیده می‌شود که نور آن کمتر است. درخشش این ستاره، موجب پرستش آن در نزد اقوام و ملل مختلف شده‌است. مصریان طلوع آن را موجب برکت می‌دانستند اما در نظر بابلیان، شعری نشان خشکی و قحطی بوده‌است؛ بنا بر این مصریان به واسطه‌ی برکت و بابلیان به واسطه‌ی ترس، آن را ستایش می‌کردند. نام شعری، تنها یک بار در **قرآن مجید** و در آیه‌ی ۴۹ سورهٔ نجم آمده‌است: «**و إِنَّهُ هُوَ رَبُّ ٱلشِّعریٰ**» **(اعلام قرآن ۴۰۵)**

۲۶۱. **زهگیر:** انگشتر مانندی است از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و زهِ کمان را بدان گیرند و کشند و تیر افگنند و عوام آن را شست گویند. **(لغت‌نامه)**

۲۶۵. **روانی:** حرکت و جریان یافتن، یعنی اگر به ازل فرمان حرکت بدهد، ازل از ابد هم پیش می‌افتد. (← **لغت‌نامه**)

۲۶۷. **لعل بدخشان:** «لعل را نیز انواع است، آنچه از آن نیک‌تر است سرخ و درخشنده و صافی و شفاف باشد، به یاقوت سرخ نزدیک بود امّا در صلابت برابر نبود و در قدیم لعل نبوده‌است و سبب ظهورش آن بوده‌است که در قصبهٔ بدخشان، زلزلهٔ عظیم شد و آن کوه‌ها شکافته شد و لعل از میان آن سنگ‌ها ظاهر شد.» **(تنسوخ‌نامه ۷۶)**

۲۷۰. **نُه دایره:** نه آسمان، نه فلک، نیز ← بیت ۳۵۹.

۲۷۷. **چتر:** سایبان.

۲۷۸. **فرهنگ**: عقل و ادب. **(لغت‌نامه)**

۲۷۹. **چله**: زه کمان؛ و چهل روزی که درویشان و مرتاضان در آن خلوت گزینند و عبادت کنند و ریاضت کشند. در اینجا معنی دوم موردنظر است و با توجه به تیر و کمان در مصراع اول، به معنی اول نیز ایهام تناسب دارد.

۲۸۲. **چاشنی**: مقدار اندک از غذا که برای آزمودن طعم آن بچشند و نیز به معنی نمونهٔ چیزی و به معنی مزه و طعم. **(لغت‌نامه)**

۲۸۳. **سنگ محک**: سنگی سیاه و سخت که طلا و نقره را بدان امتحان کنند. **(لغت‌نامه)**

۲۸۸. **شریعت**: در این بیت، به معنی «دین» است. در **قرآن کریم** نیز به این معنی آمده‌است: «ثُمَّ جَعَلْناکَ عَلی شَریعَةٍ مِن الاَمرِ» **(جاثیه ۱۸)**

۲۸۹. **مرسله**: گردن‌بند دراز که بر سینه افتد و در آن مهره و جز آن باشد. **(لغت‌نامه)** // **پیر**: اینجا منظور حکیم نظامی گنجوی است.

۲۹۰. **پیش و پسی بست ...**: بیت از **مخزن‌الاسرار** نظامی تضمین شده‌است. ← **(مخزن‌الاسرار ۴۱)**

۳۰۰. این‌که سخن‌های ژرف، گوهر عرش است مناسب است با مضمون حدیثی که به پیامبر(ص) منسوب است: «اِنَّ لِلّهِ کُنوزاً تَحتَ اَلعرشِ مَفاتیحُهُ اَلسِنَةُ اَلشُّعراءِ»

۳۰۷. **داستان شدن**: مشهور شدن.

۳۱۲. **مهدی آخر زمان**: آخرین امام شیعه که در سال ۲۵۵ هـ در سامرا تولّد یافت و از ۹ یا ۱۰ سالگی یا ۱۹ سالگی از انظار غایب شد و در آخر زمان ظهور کرده و جهان را پر از عدل خواهد کرد. (← **دایرةالمعارف فارسی**)

۳۱۴. **نوبت شاهی زدن**: دعوی شاهی کردن، اعلام سلطنت و حکومت کردن. **(لغت‌نامه)** نوبت، نقاره را گویند و معمول بوده که در نقاره‌خانه‌ی شاهان در

شبانه روز چند بار، نقاره می‌زدند؛ گاه سه بار، گاه پنج بار و گاه هفت بار و این نشانه و به منزله‌ی اعلام سلطنت و استقلال در امور پادشاهی بوده است. و نیز ← شرح مثنوی ۳ / ۸۷۷

۳۱۵. **سکّهٔ مردان**: کنایه از غیرت و حمیّت و آبرو. **(لغت‌نامه)**

۳۲۵. **سدّ سکندر**: به روایت قرآن، ذوالقرنین (که در روایات اسلامی، سرگذشت او با اسکندر درهم آمیخته و از آن دو به عنوان شخصیت واحدی یادشده) در ضمن سفرهای خود، در میان دو کوه، قومی را یافت که زبان ایشان درست مفهوم نبود، آنان شکایت یأجوج و مأجوج و فساد ایشان در زمین به پیش او آوردند، ذوالقرنین به مدد قدرت خدایی با آهن میان دو کوه را سد کرد و در آن دمید تا گداخته شد و آن گاه مس گداخته بر آن ریخت که یأجوج و مأجوج نتوانستند از آن بالا بروند. «قالوا یٰذاالقَرنَینِ اِنَّ یَأجُوجَ و مَأجُوجَ مُفسِدُونَ فِی الاَرضِ فَهَل نَجعَلُ لَکَ خَرجاً عَلی اَنْ تَجعَلَ بَینَنا و بَینَهُم سَدّاً» **(کهف ۹۴)**

۳۲۷. **عقد و حل**: گشاد و بست؛ کنایه از ادارهٔ امور.

۳۳۶. **شبه**: سنگی است سیاه و برّاق و در نرمی و سبکی همچون کاه‌رباست. **(لغت‌نامه)**

۳۴۲. **لجّه**: آنجای دریا که آب بیشتری دارد. **(لغت‌نامه)**

۳۴۷. **مرکز آب و گل**: زمین، که بنا بر اعتقاد قدما ثابت است و افلاک به گرد آن می‌چرخند.

۳۴۸. **آویزه**: زیوری که از گوش آویزند، گوشواره.

۳۵۱. **عرش**: در اینجا به معنی آسمان است؛ در برابر فرش که به معنی زمین است.

۳۵۳. «و مراد از دل به زبان اشارت، آن نقطه است که دایرهٔ وجود از او در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سرّ ازل و ابد در او به هم پیوست و مبتدای نظر در وی به

منتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر او متجلّی شد... و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمان است و دل را صورتی است و حقیقتی، هم چنان که عرش را.» **(مصباح ۸ ـ ۹۷)**

۳۵۶. مصراع اول بیت مناسب است با آیات نخست سوره‌ی الرّحمن: «الرَّحمٰنُ، عَلَّمَ القُرآنَ، خَلَقَ الاِنسانَ، عَلَّمَهُ البیانَ».

۳۵۹. **هفت فلک:** ستاره‌شناسان قدیم بنا بر دانش زمان خود بر آن بودند که زمین در مرکز آسمان قرار دارد و افلاک، طبقه طبقه روی هم قرار دارند و گرداگرد زمین می‌چرخند. افلاک، مرکّب از نه طبقه‌اند و نام آن‌ها از پایین به بالا به حسب نزدیکی به زمین به این ترتیب است:

۱. فلک ماه (قمر) ۲. فلک تیر (عطارد) ۳. فلک ناهید (زهره) ۴. فلک آفتاب (شمس) ۵. فلک بهرام (مریخ) ۶. فلک برجیس (مشتری) ۷. فلک کیوان (زحل).

بالای این هفت آسمان، فلک ستارگان ایستاده قرار دارد که آن‌ها را ثوابت می‌نامند و این فلک را «منطقة البروج» می‌خوانند. بالای هشت فلک، فلک نهم یا فلک‌الافلاک قرار دارد که آن را «عرش» می‌خواندند. **(واژه‌نامک)** نیز ← **تفسیر طبری ۶ / ۱۵۰۹ به بعد.**

۳۶۰. **عماری کش:** ساربان.

۳۶۱. مصراع دوم بیت مناسب است با مضمون کلام امام علی(ع) «تَکَلَّمُوا تُعرَفُوا فَاِنَّ المَرءَ مَخبوءٌ تَحتَ لِسانِهِ». (← **احادیث مثنوی ۵۱)**

۳۶۸. **فسون خوانی:** خواندن اوراد و عزایم در فسونگری؛ به کنایت، فریب دادن، گول زدن و به راهی دیگر بردن. **(لغت‌نامه)**

۳۷۰. **خاتم:** چرخ، آسمان. **آتش نگین:** نگین آتشین: خورشید. **// گهر آتشین:**

خورشید؛ شب شد و آسمان روی خورشید را پوشانید.

۳۸۱. **سروش:** صورت اوستایی آن «سرئوش» به معنای فرمانبری است. از ایزدان بزرگی است که بر نظم جهان مراقبت دارد و پیمان‌ها را می‌پاید. **(پژوهشی در اساطیر ۴۶)**

۳۸۲. **قصهٔ آن زال...:** برگرفته از آیه‌ی قرآن است: «حَتّیٰ إذا جاءَ اَمرُنا و فارَ التَّنُّورُ... (هود ۴۰) و کان التنور... تنوراً کان لِحوّاء من حِجارة، و صار الی نوح.» **(تاریخ الطبری ۱ / ۱۸۶)** ظاهراً منظور از زال، همسر نوح بوده‌است؛ «نَبَعَ الماءُ فِی التَّنورِ، فَعَلِمَت بِه امرأتُه فَاَخبَرَته.» **(همان، ۱۸۷)** «همی فرمان خدای بیامد و نخست آب از تنور برآمد و آن آن بود که عیال نوح و فرزندان نان می‌پختند از میان آتش و درهٔ تنور آب گشاده شد. امیرالمؤمنین علی گوید رضی‌اللّه عنه: تنور همهٔ روی زمین است، همه روی [زمین] آب برآمد و از آسمان گشاده شد و آب زمین و آسمان به هم رسید.» **(قصص قرآن ۱۲۹)** «می‌گویند: روز شنبه بود که زن نوح رحما نامِ وی، آن تنور تافته بود تا نان پزد ناگاه آب برآمد و نوح را خبر کرد.» **(کشف‌الاسرار ۴ / ۳۸۶)** // **فتوح:** گشایش و گشادِ کارها. **(لغت‌نامه)**

۳۸۶. **وَحَل:** گل و لای، خلاب، زمینی که به آبْ نرم شده باشد. **(لغت‌نامه)**

۳۹۵. **علم شدن:** آشکار شدن.

۳۹۸. **عالم غیب و شهود:** عالم غیب، جهان ارواح و عقول مجرّد است و عالم شهود یعنی عالم شهادت و آنچه قابل رؤیت است و آن پرتو و فیضی از عالم غیب است. غیب، حاکم بر شهادت است و چون انبیا و اولیا بر عالم غیب دسترسی دارند ازحوادث عالم شهادت، خبر می‌دهند. **(فرهنگ اصطلاحات عرفانی ۶۱۰)**

۴۰۰. **جوق:** فوج و گروه.

۴۰۵. **مرگ:** در اصطلاح عرفا به معنی خلع جامهٔ مادی و طرد قیود و علایق دنیوی و

توجّه به عالم معنوی و فنا در صفات و اسما و ذات است. **(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)**

۴۰۸. **لوح:** کودکان را در مکتب، هنگام درس خواندن، لوح در کنار می‌نهادند و بر آن چیز می‌نوشتند تا کودک از آن نوشته تقلید کند و نوشتن بیاموزد. // **سبق:** مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود و آنچه به طریق مداومت از پیش استاد بخوانند. **(لغت‌نامه)**

۴۰۹. **درکشیدن:** گریختن، فرارکردن. یعنی با آمدن صبح، شب با سپاه خود گریخت.

۴۱۳. **طاووس:** در ادب عرفانی، کنایه از جلوه‌های فریبندهٔ دنیا و گاه ارواح ملکوتی و نیز کنایه از شهوات است. ← **الانسان الکامل ۱۴۹**

۴۱۵. **بهار:** فصل بهار، شکوفه، بت و بتخانه. **(لغت‌نامه)**

۴۲۱. **چرخ‌گر:** کوزه‌گر.

۴۳۰. **سُها:** ستاره‌ای است باریک در بنات‌النعش و آن متّصل است با ستارهٔ دوم از سه ستارهٔ بنات. **(لغت‌نامه)**

۴۳۲. **آتش طور:** اشاره دارد به آتشی که موسی در کوه طور دید و آن تجلّیِ نور خدا بود. «فَلَمَّا تَجَلَّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً و خَرَّ مُوسیٰ صَعِقا» **(اعراف ۱۴۳)**.

۴۳۳. **راح:** شادمانی و نیز شراب. **(لغت‌نامه)**

۴۳۶. **تسبیح:** سبحان‌اللّه گفتن، خدای را به پاکی یادکردن.

○ **لاهوت:** لاهوت، عالم ذات الهی است که سالک را در آن مقام فنای فی اللّه حاصل می‌شود، مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسما را ملکوت نامند. **(لغت‌نامه)**

۴۴۰. **صبح دوم:** صبح صادق، مقابل صبح نخستین و کاذب.

۴۴۳. **ساده:** بی نقش و نگار، صاف. **(لغت‌نامه)**؛ // **بحر ساده:** دریای آرام، صاف و

بدون موج.

۴۵۸. **مرحل:** مرحله، منزل، مسکن. **(لغت‌نامه)**؛ // **ادهم:** اسب سیاه. و بدین معنی، تناسبی دارد با معنی دیگر مرحل که شتر قوی است.

○ **عنوان:** حدیث قدسی است ← **(مرصاد ۶۵، احادیث مثنوی ۱۹۸)**

۴۶۰. **لوح خاک:** حضرت آدم(ع). // **صدرنشینان پاک:** فرشتگان. سجده کردن فرشتگان، آدم را و سرپیچی ابلیس، در قرآن مکرر آمده‌است: «و اِذ قُلنا لِلمَلائکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدوُا اِلّا ابلیسَ اَبیَ و اسْتَکبَرَ و کانَ مِن الکافِرین» (بقره ۳۴)؛ و نیز ← **حجر ۳۰، ص ۷۳، اعراف ۱۱، اسراء ۶۱، کهف ۵۰، و طه ۱۱۶.**

۴۶۳. **گنج ازل:** گنج الاهی، قرآن مجید، کلام خدا. **(لغت‌نامه)**

۴۶۴. **گِردْگَرد:** گِردْگَردنده، دایره زننده، دوران پیداکننده. **(لغت‌نامه)**

۴۶۶. **حیّز:** مکان. **(لغت‌نامه)**

۴۶۸. مضمون این بیت و ابیات بعدی در عرفان بسیار وارد شده و برگرفته از حدیث قدسی معروف است: «کُنتُ کَنزاً مَخفیّاً فاَحبَبْتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِکَی اُعرَفَ» این حدیث به شکل‌های دیگری هم نقل شده‌است. (← **احادیث مثنوی ۲۹)**

در این باره، نجم رازی عبارت ظریفی دارد: «چنان که معشوق، ناگذران عاشق است، عاشق هم ناگذران معشوق است. خواست معشوق، عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را، بلکه ناز و کرشمهٔ معشوقانه، عاشق را می‌رسد، زیرا که عاشق پیش از وجود خویش، معشوق را مرید نبود، اما معشوق پیش از وجود عاشق، مرید عاشق بود، چنان که خرقانی گوید: او را خواست که ما را خواست ... سر رشتهٔ فتنهٔ این حدیث از اشارت «فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعرَف» برخاست؛ ولیکن سامان سخن گفتن با لب‌ها نیست.» **(مرصاد ۴۹)**

۴۷۳. **عقل نخستین:** عقل اوّل؛ «اِنَّ اَوَّلَ ما خَلَقَ اللّهُ العَقلُ». (مصباح ۱۰۳)

۴۷۶. **هفت خرامنده گوی:** آبای سبعه، هفت سیّارهٔ معروف که قدما تأثیر آن را بر چهار عنصر (امّهات اربعه)، موجب پیدایش کل موجودات عالم می‌دانستند.
// **چارجوی:** عناصر اربعه: آب، آتش، باد و خاک.

۴۷۹. **مسمّا:** معیّن، معلوم، مقرر. (لغت‌نامه): // **تقدیر مسمّا:** تقدیر معیّن و معلوم.

۴۸۰. بیت اشاره دارد به حدیث قدسی «کنت کنزاً...» ← یادداشت بیت ۴۶۸.

۴۸۱. **اعیان:** بزرگان، ذوات موجود در خارج؛ در اصطلاح سالکان: اعیان، صور اسمای الهی‌اند و ارواح، مظاهر اعیان‌اند و اشباح، مظاهر ارواح‌اند. (لغت‌نامه)

۴۸۷. **ظلوم و جهول:** برگرفته از قرآن است: «اِنّا عَرَضنَا الاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ و الاَرضِ و الجِبالِ فَاَبَینَ اَنْ یَحمِلنَها و اَشفَقنَ مِنها و حَمَلَها الاِنسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهولاً» (احزاب ۷۲)

۴۸۸. **قلب زمین:** مکّه. بنا بر روایات اسلامی، پس از آن که قالب آدم از گل سرشته شد، خداوند آن را بر زمین (میان مکّه و طایف) و بر سر راه فرشتگان قرار داد و فرشتگان چهل سال (یا چهل هزار سال) بر آن قالب می‌گذشتند: «در بعضی روایات آن است که چهل هزار سال در میان مکّه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت، دستکاری قدرت می‌رفت.» (مرصاد ۷۲)

۴۸۹. «پس از ابر کرم، باران محبّت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد.» (مرصاد ۷۱).

۴۹۰. **کرد مخمر...:** اشاره است به حدیث قدسی «خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَربَعینَ صَباحاً».

۴۹۲. **فطرت:** آفرینش. // **شش طلوع:** «حضرت خداوند، آسمان و زمین و هرچه در وی است به شش شبانه روز آفرید که هُو اَلَّذِی خَلَقَ اَلسَّمٰواتِ و اَلاَرضَ فی سِتَّةِ

اَیّامٍ... (حدید ۴) اینجا آدم را که عالم صغری بود، می‌آفرید، حواله به چهل روز کرد» (مرصاد ۸۱) ← حدید ۴، اعراف ۵۴، یونس ۳، هود ۷، فرقان ۵۹ و سجده ۴.

۴۹۴. «گل آدم را در تخمیر انداخته و در هر ذرّه‌ای از آن گل، دلی تعبیه می‌کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می‌داد و حکمت ازلی با ملایکه می‌گفت: شما در گل منگرید در دل نگرید.» (مرصاد ۷۲)

۴۹۵. **گل تیره**: ترجمه‌ی «حمإ مسنون» است که اصطلاح قرآنی است و در قرآن، چند بار بدان اشاره شده است: «و لَقَدْ خَلَقنَا اَلاِنسانَ مِن صَلصالٍ مِن حَمَإٍ مَسنُونٍ» (حجر ۲۶) «چون نوبت به دل رسید گل دل را از ملاط بهشت بیاوردند و به آب حیاتِ ابدی بسرشتند و به آفتاب سیصد و شصت نظر بپروردند.» (مرصاد ۷۴)

۴۹۹. **دل انسان**: محل تجلّی ذات خداوند است و مخزن اسرار الاهی است. ← توضیح بیت ۳۵۳.

۵۰۵. همه‌ی موجودات، مظهر یک اسم از اسمای خدایند اما انسان مظهر همه‌ی اسمای خداوند است. در برخی مآخذ با الهام از قرآن مجید، آدم را جامع جمیع اسما و صفات الاهی دانسته‌اند که فرمود: «و عَلَّمَ آدَمَ الاسماءَ کُلَّها» (بقره ۳۰) «... و آدم را جامع صفت جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از آن، این آمد که خَلَقتُ بِیَدَیَّ؛ لاجرم حق را به جمیع اسما بشناخت و ملایکه، حق را نشناختند الّا بدان اسم که مظهر آن بودند». (مصباح ۹۶)

۵۰۷. در قرآن در موارد متعدد به سجدهٔ فرشتگان در برابر آدم و سرپیچی ابلیس از سجدهٔ آدم اشاره شده‌است. ← بیت ۴۶۰.

۵۱۰. مصراع اول، جمله‌ای است در وصف شیطان که به دلیل اباکردن از سجدهٔ آدم مطرود درگاه خداوند شد.

۵۱۱. اشاره است به آیه‌ای از قرآن: «قالَ اَنَا خَیرٌ مِنهُ خَلَقْتَنی مِن نارٍ و خَلَقْتَهُ مِن طینٍ»

(ص ۷۶) و ← توضیح بیت ۴۶۰.

۵۱۳. اشاره است به آیاتی از **قرآن کریم** که در توضیح بیت ۴۶۰ و ۵۱۱ ذکر شد. دربارهٔ سجدهٔ ملایکه و تکبّر و ابای ابلیس از سجدهٔ آدم، در ادبیات عرفانی توجیه‌های گوناگونی شده است؛ ← **مرصاد ۸۶ به بعد، مصباح ۹۵، تصوف اسلامی و... ۱۷۲ به بعد.**

۵۲۰. **طاق شدن طاقت:** تمام شدنِ تاب و توان، تحمّل از دست دادن.

۵۲۲. نسخه‌ها «وصل ز نامحرمان» ضبط کرده‌اند که به نظر می‌آید موجه‌تر از ضبط اساس باشد اما از آنجا که ضبط اساس نیز وجهی دارد، در متن باقی ماند.

۵۳۱. **غیرت معشوق:** «غیرت بر سه گونه است: غیرت محبّ و غیرت محبوب و غیرت محبّت. اما غیرت محبوب یا بر تعلق محبّ بود با غیر یا بر اطلاّع غیر بر حال محبّ و وجود این غیرت از محبوب، وقتی صورت بندد که محبّ محبّ بود؛ چه غیرت لازم محبّت است و محبّت، صفت ذاتی محب و محبوب را به محبوبی از او هیچ نصیب نه الّا به محبّی و غیرت محبوب بر تعلّق محبّ با غیر بی شک قطع تعلّق او کند از غیر.» **(مصباح ۴۱۵)** نیز ← توضیح مقدمه، سطر ۹.

۵۳۷. **آینه:** مجاز از دل است و در کلمات اهل ذوق، مراد از آینه، قلب انسان کامل است از جهت مظهریّت او.

۵۳۹. **جز رخ دلدار ...:** این نهایت مراتب عشق است چنان که نسفی آورده‌است: «و در آخر چنان شود که جمال معشوق دل عاشق را از غیر خود خالی یابد، و همگی دل عاشق را فروگیرد. و چنان که هیچ چیز دیگر را راه نماند، آنگاه عاشق خود را نبیند و همه معشوق را بیند». **(الانسان الکامل ۱۱۶)**

این تمثیل زیباترین تمثیل منظومه‌ی **نقش بدیع** است که ظاهراً بدیع نیز هست.

پیش از **نقش بدیع**، در منظومه‌ی **مجنون و لیلی** سروده‌ی امیرخسرو دهلوی نیز این تمثیل به گونه‌ای اشاره‌وار و مختصر آمده‌است. مجنون و لیلی هر دو رؤیای مشابهی می‌بینند ... :

مجنون ز نشاط یار جانی — بگشاد زبان به درفشانی
...امروز که بعدِ روزگاری — بادی خوشی آمد از بهاری
ز آسایش دل ربود خوابم — ناگه به سر آمد آفتابم
در خواب چنان نمود بختم — کاختر به فلک نهاد رختم
...لیلی که دو خواب همعنان دید — بیداری بخت را نشان دید
اول بگزید لب به دندان — پس بازگشاد لعل خندان
دوشینه خیال خود کم و بیش — آن آینه را نهاد در پیش
چون عکس دو آینه یکی بود — رفت ار به یگانگی شکی بود

(مجنون و لیلی ۲۰۲)

اینجا به صراحت، یکی بودن دو عکس (عاشق و معشوق) در آینه مطرح شده‌است هرچند که منظور از «عکس دو آینه»، رؤیای مجنون و لیلی است.

در آثار متأخران نیز دو جا این مضمون دیده می‌شود که هر دو مربوط به حکایت فرهاد و شیرین است. نخست در منظومه‌ی **پایان فرهاد و شیرین** (دنباله‌ی منظومه‌ی **فرهاد و شیرینِ** وصال شیرازی) سروده‌ی مهدی صابر شیرازی، شاعر قرن سیزدهم هجری که ضمیمه‌ی **دیوان وحشی بافقی** به چاپ رسیده‌است و دیگری در **سفر به ناکجا آباد** اثر مرحوم استاد دکتر زرین‌کوب در کتاب **دفتر ایام**.

صابر شیرازی از زبان شیرین درباره‌ی تمثالی که فرهاد از او ساخته، عباراتی گلایه‌آمیز می‌آورد و در پایان به فرهاد توصیه می‌کند که باید در عشق پاک و صادق باشد تا بتواند جمال او را در «آینه‌ی خود» ببیند و آنگاه تصویر شیرین را

آن‌چنان که هست نقش کند:

ز تمثالی که در این کوه بستی — دل ناشاد شیرین را شکستی
تو اندر بت‌تراشی بودی استاد — ندانستی در اینجا باید اِستاد
بیا انصاف ده بر سنگ خاره — چنین بندند نقش ماهپاره؟
...برای آن که در صنعت شوی فرد — به رویم بایدت چندین نظر کرد
حواست را بدین خدمت سپردن — ز لوح دل غبار غیر بردن
نمودن آینه‌ی دل از هوس پاک — که نقشم را تواند کردن ادراک
چو زنگ از آینه‌ی خود پاک سازی — در آن نقش مرا ادراک سازی
چو در آیینه‌ات نقش جمالم — درآمد، کش چنان نقش مثالم
چو فرهاد این سخن زآن ماه بشنید — برآورد از درون آهی و نالید

(دیوان وحشی بافقی ۶۰۰ ـ ۵۹۹)

و اما دکتر زرین‌کوب این تمثیل را فصیح‌تر، بلیغ‌تر و تمام‌تر از پیشینیان، به نثر آورده‌اند. البته بدون اشاره به مأخذ یا مآخذی که احتمالاً در دست داشته‌اند. شباهت روایت‌های غزالی مشهدی و دکتر زرین‌کوب در این نکته‌ی مهم است که در هر دو روایت، عاشق خود را در مقام دویی می‌یابد و چاره را در نابودکردن خود می‌بیند.

استاد در سفر رؤیایی خود (به ناکجا آباد)، از زبان فرهاد در بیان سبب خودکشی‌اش در کوه بیستون، می‌نویسند:

«راستش این است که من مدت‌ها بود، در بالای کوه در درون یک غار وحشی پیکره‌ای از شیرین را از سنگ خارا می‌تراشیدم. با نوک تیشه تمام لطف و زیبایی سحرآمیز بی‌همالی را که در تن و اندام او مرا به تحسین و ستایش وا می‌داشت، از درون سنگ بی‌روح بیرون می‌آوردم و می‌کوشیدم تا راز حسن و

جاذبه‌ی درخشان و خیره‌کننده‌ای را که از وجود شیرین می‌تراوید، در پیکرهٔ خارا نقش جاودانگی زنم. یک روز عصر که آفتاب، روشنی شوم حزن‌انگیزی را به درون غارم ریخته بود تصویر این پیکرهٔ جادو و تصویر خود را که هر دو در آب آرام و کبود چشمه انعکاس یافته‌بود نگاه کردم و آن‌ها را همانند دیدم. با وحشت و تعجب دریافتم که آنچه از سنگ خارا ساخته‌بودم پیکرهٔ شیرین نبود، مجسمه‌ای از خودم بود. پس من در وجود او وجود خود را دیده بودم و این نشان می‌داد که من سال‌ها به خود دروغ گفته بودم و آنچه را در وجود معشوق پرستیده بودم، چیزی جز خودم نبود.

کشف این دروغ بود که مرا به کلی از خود بیزار کرد. پس آنچه من آن را عشق خوانده‌بودم دعویِ دروغی بیش نبود. خودی بین من و معشوق فاصله شده‌بود و در یک لحظه دریافتم تا این تصویر خودی را نشکنم نمی‌توانم به آنچه این تصویر بین من و او حجاب شده‌است، دسترسی پیدا کنم. می‌دانستم که عشق جز در ماورای خودی نیست و می‌دیدم تا من تصویر خودی را نشکنم نمی‌توانم به آنچه در ماورای خودی مرا به خود می‌خواند، راه پیدا کنم. بی‌درنگ تیشه را بالا بردم و آنچه را با محنت و تلاش طولانی خویش صورتِ هستی بخشیده بودم، به نابودی محض کشاندم. این خودشکنی برایم لازم بود تا در آن سوی دنیای خودی بتوانم به عشق شیرین راه پیدا کنم. در همان لحظه بود که فکر کردم خودی را تنها با نابودکردن تصویرش نمی‌توانم نابود کنم، باید اصل تصویر را هم نابود سازم تا آنچه را بین من و عشق واقعی حجاب است، و در حقیقت چیزی جز خودی من نیست، از میان بردارم.» **(دفتر ایام ۹ ـ ۹۸)**

- **المجاز قنطرةالحقیقة:** مجاز پلی است برای رسیدن به حقیقت. ← **(امثال و حکم)**

۵۴۰. **مغرب**: مغرب، نامی است که عرب‌ها به شمال غربی آفریقا داده‌اند. ناحیه‌ی مغرب، شامل شبه جزیرهٔ بزرگی است که مسلمین آن را در قدیم، مغرب‌الاقصی می‌نامیدند و به سه کشور مراکش، الجزایر و تونس تقسیم می‌شد. (**فرهنگ فارسی**)

۵۴۴. **غیرت عاشق**: «... امّا غیرت محبّ بر دو نوع بود: غیرت محبّ، غیرت محبوب و غیرت محب محبوب. غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلّق محبوب از غیر، مفید نباشد، ولکن در قطع تعلّق غیر از محبوب شاید که مفید بود... اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب اثرها نمود و می‌نماید. و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود با غیر به محبی یا بر تعلّق غیر با محبوب به محبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب». (**مصباح ۴۱۴**).

۵۴۶. **پرستار**: ظاهراً این کلمه در جای فعل امر نشسته‌است. نسخه‌بدل‌ها هم ضبط درستی به دست نمی‌دهند.

۵۴۹. **بت‌شکنی**: به معنی درهم ریختن کبر و غرور نفس آمده است؛ بت در عرفان، معانی مختلف دارد؛ از جمله بت را بر مقصود و مطلوب، اطلاق کرده‌اند. عزیز نسفی بت را کنایه از نفس خودخواه و کبر و غرور دانسته‌است. (**الانسان الکامل ۵۴**)

○ **قلب المؤمن ...**: حدیث نبوی است. «قَلبُ المُؤمِنِ بَینَ اَلاَصبَعین مِن اَصابِعِ الرَّحمٰنِ یُقَلِّبُها کَیفَ یَشاءُ» (**مرصاد ۲۰۹**) جاهای دیگر با تفاوت‌هایی آمده‌است ← (**کشف‌الاسرار ۱ / ۶۵ و ۶۰۵، ۳ / ۳۱۲، ۴ / ۳۸ و ۲۲۹**) و نیز (**الجامع الصغیر ۱ / ۳۱۹**)

۵۵۰. **بیختن**: غربال کردن. نجم رازی در این باره چنین گوید: «چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه‌ی غیب که آن را از نظر خازنان، پنهان داشته

بود ... فرمود که آن را هیچ خزانه، لایق نیست الّا حضرت ما یا دل آدم؛ آن چه بود؟ گوهر محبت بود که آن را در صدف امانت معرفت، تعبیه کرده بودند. **(مرصاد ۷۴)**

۵۵۱. **نمک‌سود:** گوشت قدید و کباب گوشت قدید. **(لغت‌نامه)**

۵۵۹. **نازکی دل ...:** برگرفته از عبارتی است که گفته‌اند حدیث قدسی است: «أنا عند المُنکَسِرةِ قُلوبُهم مِن أجلی» **(کشف‌الاسرار ۹ / ۲۸۳)** و البته آن را بی‌اساس دانسته‌اند. **(کشف‌الخفاء ۱ / ۲۰۳)** // **قرب:** «لفظ قرب در عرف متصوّفه عبارت است از وجود سالک در عین جمع به غیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود؛ و الّا از جمیع صفات خود غایب نبوده باشد ... و قرب حق تعالی به دل بنده بر اندازهٔ قرب دل بنده بود بدو؛ هرچند دل او به خدا نزدیک‌تر، خدا بدو نزدیک‌تر» **(مصباح ۴۱۷)**

۵۶۱. **کبر:** «اگر به علم داند که صفت کبر و عُجب در نفس، صفتی مذموم است، هرگاه که این صفت در نفس ظاهر شود، فی‌الحال آن را بازشناسد و در پردهٔ انکسار و تواضع گریزد» **(مصباح ۸۱)**

۵۶۲. **فنا:** عبارت است از «نهایت سیر الی اللّه ... و سیر الی اللّه وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را به قدم صدق، یکبارگی قطع کند؛ و فنا دو نوع است: فنای ظاهر و فنای باطن؛ فنای ظاهر، فنای افعال است و این نتیجهٔ افعال الهی است و اما فنای باطن، فنای صفات است و فنای ذات و صاحب این حال، گاه در مکاشفهٔ صفات قدیمه، غرق فنای صفات خود بود و گاه در مشاهدهٔ آثار عظمت ذات قدیم، غرق فنای ذات خود؛ تا چنان وجود حق بر او غالب و مستولی شود که باطن او از جملهٔ وساوس و هواجس، فانی گردد». **(مصباح ۷ ـ ۴۲۶؛ نیز ← ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱۰۶)**

۵۶۹. **سودا:** خلطی از اخلاط اربعه و مجازاً به معنی دیوانگی است؛ زیرا به سبب کثرت خلط سودا، جنون پیدا می‌شود و گاهی به معنی عشق آید. **(لغت‌نامه)**

۵۷۰. **سبحه شمار:** کنایه از تسبیح کننده، زاهد.

۵۸۶. **دیده باز:** نظرباز.

۵۹۲. **سوخته:** دل‌سوخته.

۵۹۸. **خوبی:** زیبایی.

۶۱۴. **افسون بابل، چاه بابل:** برگرفته از داستان هاروت و ماروت است ← **(قصص قرآن ۱۷ ـ ۱۶)** و نیز ← **(تفسیر قرآن پاک ۴۵)** بنا بر این داستان، هاروت و ماروت مردمان را سحر آموختند و در اثر ارتکاب گناه در چاه بابل سرنگون آویخته‌شده‌اند. سرزمین بابل از این رو محل سحر و جادو شناخته شده‌است. // **دست بردن از:** پیروز شدن بر.

۶۱۸. **جبهه:** پیشانی.

۶۱۹. **زهر:** استعاره از شراب. // **شکّر:** استعاره از لب.

۶۲۱. **دانه چیدن:** کنایه از گدایی کردن.

۶۲۲. **جنّت آدم فریب:** اشاره است به داستان آدم در بهشت که فریب خورد و از میوهٔ درخت ممنوع خورد و در اثر آن نافرمانی از بهشت رانده شد. ← **(قصص قرآن ۹ ـ ۸)**

۶۲۷. **تیز نگاه کردن در کسی:** به خشم در او دیدن، خیره نگاه کردن. **(لغت‌نامه)**

۶۲۸. **دامن کشیدن:** خویشتن را دور داشتن از چیزی. **(لغت‌نامه)**

۶۳۰. **پاکروی:** پارسایی. **(لغت‌نامه)**

۶۳۳. این بیت در تأیید همان سخن معروف است که «الْمَجازُ قَنْطَرَةُ الحقیقةِ»؛ برخی عرفا معتقد بوده‌اند که عشق، خواه حقیقی و خواه مجازی، سرانجام آدمی را به سوی

کمال می‌کشاند؛ زیرا خاصیت عشق آن است که جمیع آرزوها و آمال انسانی را به یک آرزو تبدیل می‌کند و یک چیز یا یک شخص را قبله‌ی دل می‌سازد و آیین دو قبلگی و شرک را از بین می‌برد و این، خود نوعی از توحید است. (← **شرح مثنوی ۱ / ۶ ـ ۸۵)**

۶۳۵. **پاک شو از خود ...:** (بایزید) گفت چون به مقام قرب رسیدم گفتند بخواه ... گفتم ترا خواهم و بس. گفتند تا وجود بایزید ذره(ای) می‌ماند این خواست محالست دَع نفْسَک و تعال. **(تذکرة الاولیا ۱ / ۱۵۸)** پرسیدند که راه حق چگونه است (بایزید) گفت تو از راه برخیز که به حق رسیدی. **(تذکرة الاولیا ۱ / ۱۶۸)** ای درویش از تو تا خدا راه نیست، و اگر هست، راه توئی، خود را از میان بردار تا راه نماند! ... و آن عزیز از سر همین نظر فرموده‌است: **«خطوتان و قد وصلت»** یک قدم بر نفْس خود نِه، دیگری بر کوی دوست ... **(الانسان الکامل ۶ ـ ۴۴۵)** و همان است که حافظ گفته‌است:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست　　تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

//گردکردن: غبارانگیختن **(لغت‌نامه)**؛ نیز استعاره از سخن ناملایم گفتن.

هین به جاروب زبان گَردی مکن　　چشم را از خس ره‌آوردی مکن

(مثنوی ۲ / بیت ۲۹)

در بیت، تناسب میان گَرد و باد نیز مورد نظر است.

۶۳۷. **پردهٔ گوهرنگار:** کنایه از آسمان. // **پرده‌دار:** حاجب، دربان.

۶۴۱. **آینه:** مجاز از دل است.

۶۵۰. **گیرنده:** تأثیر کننده.

۶۵۱. **پرده:** با توجه به ساز در مصراع دوم، با پرده در اصطلاح موسیقی ایهام تناسب دارد.

۶۵۴. **ز عـــیب**: بـه واسـطه‌ی داشـتنِ عـیب. // **پـرده کش**: نـصب کـننده‌ی پـرده، پرده‌کشیدن هم به معنی پرده بستن است و هم پرده گشادن. (← **آنندراج**) یعنی تا هنگامی که نتوانی اسرار غیب را حفظ کنی، به واسطه‌ی نقیصه‌ای که در توست، حقیقت بر تو جلوه نمی‌کند.

۶۵۶. **غالیه**: بوی خوشی است مرکّب از مشک و عنبر و جز آن، سیاه‌رنگ که موی را به وی خضاب کنند. (**لغت‌نامه**) // **خط**: موهای تازه که بر صورت می‌روید. // **غالیهٔ خط**: سیاهی خط در گونه، خط سیاه و نورُسته. // **صورت**: تصویر، عکس.

۶۵۹. **ساده‌روی**: نوجوان بی ریش.

۶۶۲. **ورق**: در اینجا به معنی رخسار و چهره. // **مشک**: در اینجا منظور خطِ گونه است.

۶۶۹. **عشق زلیخا...**: داستان یوسف و زلیخا به تفصیل در **قصص قرآن** آمده‌است. ← **(قصص قرآن ۱۵۰ به بعد)**

۶۷۱. **پرده نشین**: مستور، در پرده.

۶۷۷. **خیمه زدن**: نصب کردن خیمه. کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن.

۶۷۸. **تـوفیق**: قـراردادن خـداکـارهای بـندگان را مـوافـق آنـچه دوست دارد و بـدان خشنود است. (**لغت‌نامه**) // **تحقیق**: بدانستن و تصدیق کردن قولی را؛ در نزد صوفیه ظهور حق است در صوَر اسمای الهی. (**لغت‌نامه**) جَعَلَ اللّهُ فِعلَ عِبادِهِ موافِقاً لِما یُحِبُّه و یَرضاه. (**تعریفات ۳۱**)

۶۷۹. **زندانیان**: اهل دنیا؛ چه دنیا را زندان گفته‌اند و در حدیث هم آمده‌است که: «الدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ و جَنَّةُ الکافِرِ» (**احادیث مثنوی ۱۱**) // **روحانیان**: روحانی آن را گویند که مجرّد روح باشد به غیر جسم، مانند فرشتگان. (**آنندراج**)

۶۹۰. **پای سنگ**: معیار، آنچه برای تساوی دو کفّه در ترازو نهند، پارسنگ. (**لغت‌نامه**)

۶۹۱. **رهزن امّاره:** امّاره‌ی راهزن، امّاره، امر کننده‌ی به بدی، یکی از مراتب نفس است. اصطلاح **قرآنی** است: «و ماأُبَرِّئُ نَفسِی اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارَةٌ بِالسّوءِ اِلّا مَا رَحِمَ رَبِّی...» (یوسف ۵۳)

۶۹۳. **نفس:** گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقهٔ انسانی بود که عبارت است از مجموع خلاصهٔ لطایف اجزای ترکیب بدن که آن را روح حیوانی و طبیعی خوانند و نوری که بر او فایض شود از روح علوی انسانی، و بدان نور مورد الهام فجور و تقوی گردد. (**مصباح ۸۳**)

۶۹۸. **مهر ادب...:** ظاهراً مبتنی بر سخن جنید بغدادی است که می‌گوید: «مَن عَرَفَ اللّهَ کَلَّ لِسانُهُ» (**کشف‌المحجوب ۴۶۴**) نیز ← ب ۴۵۱.

۷۰۳. **رسن‌باز:** بندباز.

۷۰۵. **مسطر:** آلت خط کشی، خط کش.

۷۱۱. منظور از چپ و راست گشتن چشم، احولی و دو بینی است.

۷۲۲. **ملک الهی:** پادشاهی خاص خداوند. برگرفته از **قرآن** است: «لِمَنِ المُلکُ الیَومَ لِلّهِ الوٰاحِدِ القَهّارِ» (**غافر ۱۶**)

۷۲۴. **جدول:** خطوط متوازی و متقاطع که منجّمان در حرکات کواکب، ایراد کنند. (**لغت‌نامه**) // **زیج:** کتاب‌هایی است که تنها برای رفع نیاز حسابگران و رصدکنندگان تألیف شده و به نام «ازیاج» یا «زیجات» یا «زیجة» نامیده می‌شود. اصل لفظ زیج از زبان پهلوی است که در زمان شاهان ساسانی در میان ایرانیان رایج بوده‌است؛ در این زبان، زیگ به معنی تارهای پارچه است که پود در میان آن‌ها بافته می‌شود و سپس ایرانیان این اسم را به ملاحظهٔ شباهت خط‌های قائم جداول عددی با تارهای نساجی، بر این جداول نهادند؛ این کتاب‌ها همهٔ جداول ریاضی را که هر محاسبهٔ نجومی از روی آن‌ها صورت می‌گیرد، شامل

است. (**تاریخ نجوم اسلامی ۵۳**)

۷۳۳. **قطره**: کنایه از جزء در برابر کل که اینجا به **قلزم** از آن تعبیر شده است.

۷۳۴. **چار ملک**: چهار فرشته‌ی مقرّب: جبرئیل، اسرافیل، میکاییل و عزراییل.

۷۳۵. **لا**: منظور «لا اله الّا اللّه» است که عبارت است از نفی ما سوی اللّه و اثبات یگانگی خدا. // **هو**: ضمیر سوم شخص که به ذات باری تعالی برمی‌گردد. // **خیمه به یکسو زدن**: کنایه از دوری گزیدن، کناره گرفتن.

۷۴۰. **سکّه**: (در مصراع دوم) به معنی سیرت و ناموس. (**برهان**) سکّه درست به معنی شخص راست معامله و درست‌رفتار است. (**لغت‌نامه**)

۷۴۴. **کمر**: میان کوه و نیز کمربند. در این بیت، هر دو معنی مورد نظر است.

۷۴۹. **در جوال رفتن**: کنایه از فریب خوردن.

۷۵۱. **بی تهی**: بی‌حوصلگی و بی ته به معنی بی‌اصل و مایه. (**لغت‌نامه**)

۷۵۲. **اطلس**: جامهٔ ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد. (**لغت‌نامه**) // **اکسون**: نوعی از دیبای سیاه‌رنگ و به غایت قیمتی. (**لغت‌نامه**)

۷۵۳. **جل**: پوشش ستوران، مطلق پوشش از هر جنس. (**لغت‌نامه**)

۷۵۷. **گرد خرامان**: فلکِ گردان؛ گرد (به کسر اول) به معنی خرگاه و به فتح اول، به معنی فلک و آسمان است. (**لغت‌نامه**)

۷۵۸. **گوی**: تکمه و حلقه که بر گریبان دوزند. (**لغت‌نامه**)

۷۶۱. **صراحی**: شیشهٔ شراب یا کوزهٔ گردنْ‌دراز و نوعی پیالهٔ پایه‌دار. (**لغت‌نامه**)

۷۶۲. اشاره است به رسم جرعه افشانی بر خاک. در عربی نیز مثل است: و لِلارضِ مِن کأسِ الکِرامِ نَصیبٌ.

۷۶۶. **می**: می در عرفان، غلبه‌ی عشق را گویند و آن می که خمار ندارد، می عشق و عرفان است. ← بیت ۸۶۶.

۷۶۷. **سبکان**: کنایه از اشخاص بی‌ارزش و بی‌قدر.

۷۷۱. **باد مسیحا**: دمِ عیسی، نفَسِ جان‌بخش عیسی(ع) که بیماران را شفا می‌بخشید و مردگان را زنده می‌کرد و این از معجزات عیسی(ع) است؛ در **قرآن (آل‌عمران ۵۰)** نیز احیای موتیٰ به اذن خدا به عیسی بن مریم نسبت داده شده‌است.

۷۷۲. **بی تا به یای**: یعنی همه‌ی الفبا، هر سخنی.

۷۷۳. **توحید**: «آن بود که بدانی کی ذات خداوند تعالی موصوف است به علم، بی از آنکه آن را اندر توانند یافت به حس و یا بتوانند دید در دنیا به چشم و به حقیقت ایمان موجود است بی حد و نهایت و اندر یافت و آمدْشدن و ظاهر است اندر ملک خود به صنع و قدرت خود؛ خلق از معرفت کنه ذات وی محجوبند و وی به اظهار عجایب و آیات راه نماینده است و دل‌ها می‌شناسند وی را به یگانگی.» **(کشف‌المحجوب ۳۶۵)**.

۷۷۷. **دف**: از سازهای کوبه‌ای که به آن دایره نیز می‌گویند. **(← حافظ و موسیقی ۱۱۳)**

۷۹۸. **عین**: چشمه.

۸۰۰. **رخت کشیدن**: کنایه از سفر و کوچ کردن. نظیرِ رخت بربستن.

۸۰۳. **نقش بر آب زدن**: کار بی‌حاصل کردن.

۸۰۶. بیت، مناسب است با مضمون روایتِ «النّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتوا اَنتَبَهُوا» که در **زهرالآداب ۱ / ۶۰** منسوب به حضرت رسول است و در **شرح تعرف ۳ / ۹۸** به علی(ع). **(← احادیث مثنوی ۸۱)**

۸۱۳. **دستخوش**: کنایه از مغلوب و زبون. **(لغت‌نامه)**

۸۱۷. این بیت و بیت بعدی، مناسب است با مضمون آیاتی از قرآن از جمله: «کُلُّ مَن عَلَیها فانٍ و یَبقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذوالجلالِ و الاِکرامِ» **(الرحمن ۲۷)**؛ و نیز **قصص ۸۸**.

۸۲۰. در اساطیر، خضر راهنمای دریاهاست و هرکه در دریا راه گم کند، او را راه نماید

و هرکه بمیرد بر او نماز کند. این مطلب به تفسیرها نیز راه یافته‌است. «خداوند خضر را بر دریاها بر بگماشته است که هر کسی که به دریا غرقه شود که اجل وی هنوز سپری نشده باشد خضر مر او را بگیرد و کشتی که به دریا راه گم کند راه بدو نماید و الیاس را خدا موکّل کرده است بر خشکی که هر کس اندر خشکی راه گم کند الیاس ورا به راه باز برد.» (← **تفسیر طبری ۴ / ۹۴۸**)

۸۲۲. **پای‌کوب**: پای‌باز، رقاص، بازیگر. **(لغت‌نامه)**

۸۲۳. بیت مناسب است با مضمون آیه‌ای از **قرآن**: «اُولٰئِکَ کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ اُولٰئِکَ هُمُ الغافِلونَ» **(اعراف ۱۷۹)**

۸۲۵. **انس**: ضد وحشت و تنهایی، خو گرفتن. **(لغت‌نامه)**

۸۲۷. **نسناس**: نوعی از حیوان که بر یک پای جهد و صاحب **حیوة الحیوان** نوشته که نسناس نوعی از حیوان است که به صورت نصف آدمی باشد؛ چنان که یک گوش و یک دست و یک پای دارد. **(لغت‌نامه)**

۸۳۲. **خرقه برافکندن**: خرقه انداختن، کنایه از مجرّد گردیدن و از هستی پاک گشتن و از خودی، بیرون آمدن. **(لغت‌نامه)**

۸۳۷. **طاق**: طاقچه. **(لغت‌نامه)**

۸۳۸. **مرّ المذاق**: (مرکب از مرّ: تلخ و مذاق: چشیدن) به معنی تلخ مزه

۸۴۱. **کنشت**: معبد یهودان.

۸۵۱. **پرده برانداختن از روی کار**: کنایه از افشای راز.

۸۵۲. **شاه کواکب**: کنایه از آفتاب.

۸۵۴. **صفیر**: آواز، بانگ و فریاد.

۸۵۵. **پرده‌شناسان کار**: عارفان و اصحاب فراست.

۸۶۶. **صهبا**: شراب انگوری؛ در عرفان، باده و می، غلیان عشق ناشی از بارقات متواتر

است و نیز غلبهٔ عشق را گویند. **(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)** // **جام**: در اصطلاح عرفان، دل سالک است که مالامال از معرفت است. گفته‌اند: مراد از جام «بدن» و از باده «تصفیهٔ بدن» است. عارف کامل از جام بادهٔ الهی، نوشد و سرمست از توحید گردد. **(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)** // **باده کش**: باده‌پیما، می‌گسار، شراب‌خوار.

۸۷۰. **دردکش**: کسی که ته‌نشین ظرف شراب را می‌نوشد؛ در ادبیات عرفانی، غالباً به معنی صوفیان یکرنگ است. **(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)**

۸۷۱. **رباب**: به فتح اوّل، سازی است از خانوادهٔ آلات رشته‌ای، نام این ساز از راواناسترون Ravanastron، که یک ساز رشته‌ای ختایی است مشتق شده‌است و به صورت رواوه و رباب در کشورهای مختلف نام‌گذاری شده‌است. این ساز، نخستین سازی است که با کمانه (آرشه) نواخته شده‌است و انواع دارد که نوعی از آن را در ایران، کمانچه نامند. **(حافظ و موسیقی ۱۲۲)**

۸۷۲. **درّاعه**: جامهٔ صوف، نوعی از جامهٔ مشایخ و آن فوطه باشد که بر دوش اندازند. **(لغت‌نامه)** // **ناموس**: آبرو، نیکنامی.

۸۷۵. **افلاکیان**: کنایه از ثوابت، سیّارگان.

۸۷۷. **قفا زدن**: سیلی زدن به پس گردن. // **سرپا زدن**: پشت پا زدن، به پا چیزی را رد کردن. **(لغت‌نامه)**

۸۷۸. **ملک سخن**: پادشاهی سخن. برگرفته از سخنی است که آن را حدیث شمرده‌اند: «الشعراءُ اُمراءُ الکلام»

۸۸۰. **گهر گنجه خیز**: منظور، شعر و سخن پیر گنجه، حکیم نظامی گنجوی است.

۸۸۱. **گاه به درگاه ...**: منظور، امیر خسرو دهلوی است که غزالی در سرودن این منظومه به شعر او نظر داشته است.

۸۸۶. **خطا:** یا خَتا نامی است که در منابع اسلامی به قسمت شمالی چین (نواحی منچوری، مغولستان و ترکستان شرقی) اطلاق شده‌است، و پایتخت آن طمغاج بوده که عبارت است از پکن حالیه. **(دایرةالمعارف فارسی)** // **ختن:** شهری است در ترکستان چین که هم مشک آن و هم زیبارویانش در ادب فارسی، مشهور است. بنا بر قول یاقوت، ختن نام ولایتی است به زیر کاشغر و در پشت یوزَکَند که از بلاد ترکستان به شمار می‌آید. **(لغت‌نامه)**

۸۹۰. **رخت بربستن:** کنایه از سفر کردن.

۸۹۹. **اهل خرد:** اینجا مجاز به علاقه‌ی تضاد است، یعنی بی‌خردان و کم خردان.
// **کمر بستن:** کنایه از آماده و مهیّا شدن.

۹۰۲. **موی‌شکافان:** افراد بسیار دقیق و نکته‌سنج.

۹۰۳. مصراع دوم، مناسب است با مضمون روایتی که پیش‌تر در توضیح بیت ۳۶۱ نقل شد.

۹۰۴. **صریر:** آوایی که از قلم، هنگام کشیده‌شدن بر سطح کاغذ، برآید.

۹۰۵. **نفخ صور:** دمیدن اسرافیل در صور و کرنای که علامت رستخیز است و مردگان بدان آواز، زنده می‌شوند و از گور برمی‌خیزند؛ و مأخوذ است از آیه‌ی قرآن: «و نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنٰاهُم جَمعاً» **(الکهف ۹۹)**؛ نیز ق ۲۰.

۹۰۸. بیت، تأکید است بر نفی شهرت؛ نفی شهرت و در گمنامی زیستن، یکی از مسائل مهم در تصوّف و نیز یکی از ارکان طریقت ملامتیان است. از پیامبر نقل کرده‌اند: الشُّهرَةُ آفَةٌ و الرّاحَةُ فِي الخُمولِ». **(مناقب‌العارفین ۲۲۶** به نقل از **شرح مثنوی ۲ / ۷۳۳)**

۹۱۰. **صدا:** پژواک.

۹۱۶. **نور حجاب آمد:** برگرفته از حدیث نبوی است: «إنَّ لِلّهِ سَبعِينَ ألفَ حِجابٍ مِن

نُورٍ و ظلمةٍ ...» (مرصاد ۳۱۱) و نیز در مناجات شعبانیه آمده‌است: «و اَنِرْ اَبصارَ قُلوبِنا بِضِیاءِ نَظَرِها اِلَیک حَتّیٰ تَخرقَ اَبصارُ القلوبِ حُجُبَ النّورِ ...». (کتاب الاقبال ۶۸۷)

۹۱۷. **اندیشه:** ترس و بیم.

۹۱۸. **پیکر گردون:** اشاره‌ای هم دارد به برج دو پیکر (جوزا) در آسمان.

۹۱۹. انسان در رنج و غم آفریده شده: «لَقَد خَلَقنَا الاِنسانَ فی کَبَدٍ». (البلد ۴)

۹۲۶. **مرکب جمشید:** اشاره است به تخت گوهرنشانی که جمشید برای خود ساخت و این تخت به نام‌های اورنگ جم، تخت جم، تخت جمشید، شادروان جم، کرسی جم، مرکب جمشید و مسند جم معروف است و بنا بر اساطیر مانند تخت سلیمان در هوا حرکت می‌کرد.

۹۲۷. **دارا:** پسر داراب، پادشاه کیانی است. او را از نظر تاریخی همان داریوش سوم می‌دانند. کیفیت قتل او به این گونه بود که دو تن از وزیران یا سرداران خائن او که با اسکندر مکاتبه و مراوده داشتند، بدون اطّلاع اسکندر، شبانه با دشنه، دارا را کشتند؛ دارا به عظمت و شکوه و ثروت معروف است.

۹۳۱. **کیمخت:** پوست کفل و ساغری اسب و خر و نیز به معنی مطلقِ پوست و چرم.

۹۳۲. **پاکوب:** کوفته شده به پای.

۹۳۵. **عَلَم:** نشان.

۹۳۹. **گوش داشتن:** مراقب بودن، گوش دادن.

فهرست‌ها

نام‌ها، اصطلاحات و واژه‌های توضیح شده

آب حیات (۱۳۶)
آب خضر (۱۲۸)
آتش طور (۴۳۲)
آفتاب و لعل (۱۲۹)
آویزه (۳۴۸)
آینه (۵۳۷)
آینه (۶۴۱)
ادب (۹ مقدمه)
ادهم (۴۵۸)
ازل (۲ مقدمه)
اطلس (۷۵۲)
اعتبار (۲۳۵)
اعیان (۴۸۱)
افسون بابل، چاه بابل (۶۱۴)
افلاکیان (۸۷۵)
اکسون (۷۵۲)
الست (۸۴)
المجاز قنطرة الحقیقه (۵۴۹)
امّ الکتاب (۱۶)
اندیشه (۹۱۷)
انس (۸۲۵)
اهل خرد (۸۹۹)
باد مسیحا (۷۷۱)
باده‌کش (۸۶۶)
بت شکنی (۵۴۹)
بحر ساده (۴۴۳)

بدرقه (۳۴)
بُراق (۱۹۶)
بر دار شدن عیسی (۴۹)
بقا (۱ مقدمه)
به آب دادن (۲۰۷)
بهار (۴۱۵)
بی (۶)
بی (۱۸)
بی تا به یای (۷۷۲)
بی تهی (۷۵۱)
بیختن (۵۵۰)
پاکروی (۶۳۰)
پاک شو از خود... (۶۳۵)
پاکوب (۹۳۲)
پای سنگ (۶۹۰)
پایْ‌کوب (۸۲۲)
پردگی (۷۵)
پرده (۶۵۱)
پرده برانداختن از روی کار (۸۵۱)
پرده دار (۶۳۷)
پرده‌شناسان کار (۸۵۵)
پرده‌کش (۶۵۴)
پرده نشین (۶۷۱)
پردهٔ‌گوهر نگار (۶۳۷)
پرستار (۵۴۶)
پیر (۲۸۹)
پیش و پسی بست... (۲۹۰)
پیکر گردون (۹۱۸)
تتق (۱۴)
تجرّد (۷۴)
تجلّی (۲۴۴)
تحقیق (۶۷۸)
تخت سلیمان (۵۱)
تسبیح (۴۳۶)
تفرقه (۲۱۳)
تقدیر مسمّا (۴۷۹)
توحید (۷۷۳)
توفیق (۶۷۸)
تیز نگاه کردن در کسی (۶۲۷)
تیغ سماعیلی (۱۲۰)
ثریّا (۲۵۳)
جام (۸۶۶)
جبهه (۶۱۸)
جدول (۷۲۴)
جذبه (۷۳)
جز رخ دلدار... (۵۳۹)

جل (۷۵۳)
جنت آدم فریب (۶۲۲)
جوق (۴۰۰)
چازجوی (۴۷۶)
چار ملک (۷۳۴)
چاشنی (۲۸۲)
چاه یوسف (۵۲)
چتر (۲۷۷)
چرخ‌گر (۴۲۱)
چله (۲۷۹)
حاجب (۲۴۰)
حاضر و غایب (۹۱)
حرف پسین (۱۹)
حکایت عاشق بغدادی... (۲۰۸)
حیا (۸۹)
حیّز (۴۶۶)
حیض‌الرجال (۱۰ مقدمه)
خاتم آتش نگین (۳۷۰)
خاتم سلیمان (۱۲۴)
ختن (۸۸۶)
خرقه برافکندن (۸۳۲)
خضر (۵۴)
خط (۶۵۶)
خطا (۸۸۶)
خوبی (۵۹۸)
خوف و رجا (۲۲۰)
خونابه‌گشودن (۵۰)
خیمه به یکسو زدن (۷۳۵)
خیمه زدن (۶۷۷)
دارا (۹۲۷)
داستان شدن (۳۰۷)
دامن چیدن از جهان (۴۷)
دامن کشیدن (۶۲۸)
دانه چیدن (۶۲۱)
درّاعه (۸۷۲)
در تتق بسم... (۱۴)
در جوال رفتن (۷۴۹)
دردکش (۸۷۰)
درکشیدن (۴۰۹)
دریاکش (۴۲)
دست بردن از (۶۱۴)
دستخوش (۸۱۳)
دف (۷۷۷)
دل انسان (۴۹۹)
دلْ بردگی (۷۵)
دیده باز (۵۸۶)

دیر (۷۶)
ذوق (۱۰۴)
راح (۴۳۳)
رباب (۸۷۱)
رخت بربستن (۸۹۰)
رخت کشیدن (۸۰۰)
رسن باز (۷۰۳)
رشحه (۱۳۷)
رقم اول (۱۹)
رنگ (۸۱)
روانی (۲۶۵)
روحانیان (۶۷۹)
رهزن امّاره (۶۹۱)
ز عیب (۶۵۴)
زندانیان (۶۷۹)
زهر (۶۱۹)
زهگیر (۲۶۱)
زیج (۷۲۴)
ساده (۴۴۳)
ساده روی (۶۵۹)
سبحه شمار (۵۷۰)
سبع مثانی (۱۳۱)
سبق (۴۰۸)
سبکان (۷۶۷)
سبو شکستن (۵۴)
سدّ سکندر (۳۲۵)
سرپا زدن (۸۷۷)
سروش (۳۸۱)
سکّه (۷۴۰)
سکّهٔ مردان (۳۱۵)
سنگ (۸۱)
سنگ محک (۲۸۳)
سوخته (۵۹۲)
سودا (۵۶۹)
سُها (۴۳۰)
شاهد (۱۷)
شاه کواکب (۸۵۲)
شبه (۳۳۶)
شراب الست (۸۴)
شریعت (۲۸۸)
شش طلوع (۴۹۲)
شعرا (۲۵۳)
شقّ قمر (۱۷۴)
شُقّه (۳۷)
شقّه طراز (۳۷)
شکّر (۶۱۹)

شوق (۱۰۴)
شهود (۱۵۷)
صبح دوم (۴۴۰)
صدا (۹۱۰)
صدرنشینان پاک (۴۶۰)
صراحی (۷۶۱)
صریر (۹۰۴)
صفیر (۸۵۴)
صلب (۱۶۲)
صورت (۶۵۶)
صومعه (۷۶)
صهبا (۸۶۶)
صیقلی (۳۵)
طاق (۸۳۷)
طاق شدن طاقت (۵۲۰)
طالح (۸۳)
طاووس (۴۱۳)
طرازیدن (۱۲۳)
طرح کردن (۵)
طرّه (۱۲۳)
طلب (۹۱)
طلب (۱۶۲)
طلسم (۳)
ظلمتیان (۱۰۰)
ظلوم و جهول (۴۸۷)
عالم غیب و شهود (۳۹۸)
عَدول (۱۷۲)
عرش (۱۴۷)
عرش (۳۵۱)
عرشیان (۱۸۵)
عشق (۱۹۰)
عشق زلیخا... (۶۶۹)
عصای موسی (۵۳)
عقد و حل (۳۲۷)
عقل نخستین (۴۷۳)
علت اولی (۴۵)
عَلَم (۹۳۵)
علم برکشیدن (۱۴۵)
علم شدن (۳۹۵)
عماری کش (۳۶۰)
عین (۷۹۸)
غالیه (۶۵۶)
غالیه سوز... (۳۸)
غالیهٔ خط (۶۵۶)
غرور (۲۰۶)
غیرت عاشق (۵۴۴)

غیرت معشوق (۵۳۱)
غیور (۹ مقدمه)
فاتحه (۱۶)
فتوح (۳۸۲)
فرهنگ (۲۷۸)
فسون خوانی (۳۶۸)
فطرت (۴۹۲)
فقر (۸ مقدمه)
فنا (۵۶۲)
فیض ازل (۱۷ مقدمه)
قدح آشام (۸۳)
قرب (۵۵۹)
قصهٔ آن زال... (۳۸۲)
قطره (۷۳۳)
قفا زدن (۸۷۷)
قلب المؤمن... (۵۴۹)
قلب زمین (۴۸۸)
قلزم (۴۲)
قلزم ۷۳۳)
قلم (۵)
قلم تیزکردن (۲۵۲)
کبر (۵۶۱)
کرخ (۲۱۰)
کرد مخمر... (۴۹۰)
کطیّ السجل (۱۷۵)
کلک قدیم (۱)
کمر (۷۴۴)
کمر بستن (۸۹۹)
کمیت (۱۱۱)
کُن (۱۸۹)
کنت نبیاً و آدم... (۱۱۱ ـ ۱۱۰)
کنشت (۸۴۱)
کیمخت (۹۳۱)
گاو زمین (۱۰۱)
گاه به درگاه... (۸۸۱)
گرد خرامان (۷۵۷)
گردکردن (۶۳۵)
گِردگَرد (۴۶۴)
گرمْرو (۲۳۲)
گریهٔ یعقوب (۵۲)
گل تیره (۴۹۵)
گنج ازل (۴۶۳)
گوش داشتن (۹۳۹)
گوی (۷۵۸)
گهر آتشین (۳۷۰)
گهرگنجه خیز (۸۸۰)

گیرنده (۶۵۰)
لا (۷۳۵)
لاهوت (۴۰ـ۴۳۹)
لجّه (۳۴۲)
لعل بدخشان (۲۶۷)
لَمعه (۱۷۹)
لوح (۴۰۸)
لوح خاک (۴۶۰)
مارَمَیْت (۱۱۱)
ماند قدم (۲۲۱)
مجمره ساز (۳۸)
محیط (۱۱۲)
مرّ المذاق (۸۳۸)
مرحل (۴۵۸)
مرسله (۲۸۹)
مرکب جمشید (۹۲۶)
مرکز آب وگل (۳۴۷)
مرگ (۴۰۵)
مسطر (۷۰۵)
مسمّا (۴۷۹)
مشک (۶۶۲)
معراج (۱۴۵)
معرفت (۴۰)
مغرب (۵۴۰)
ملک الهی (۷۲۲)
ملک سخن (۸۷۸)
مِنطقه (۲۵)
موی‌شکافان (۹۰۲)
مهبط روح الامین (۱۱۶)
مهدی آخر زمان (۳۱۲)
مُهر ادب... (۶۹۸)
می (۷۶۶)
نار براهیم (۱۲۲)
نازکی دل... (۵۵۹)
ناله‌ی داود (۵۰)
ناموس (۸۷۲)
نسناس (۸۲۷)
نعل ریختن (۱۹۸)
نفخ صور (۹۰۵)
نفس (۶۹۳)
نقش بر آب زدن (۸۰۳)
نقطهٔ نامی (۸)
نمک‌سود (۵۵۱)
نوبت شاهی زدن (۳۱۴)
نور حجاب آمد (۹۱۶)
نور قدم (۱۱)

نون (۲۶)
نون و القلم (۱۳۲))
نُه دایره (۲۷۰)
واسطه (۶۶)
واقعه (۹ مقدمه)
وَحَل (۳۸۶)
ورق (۶۶۲)
وصل (۲۹۳)
هذا فراق (۱۹۶)
هستی (۳ مقدمه)
هفت اختران (۱۱۵)
هفت خرامنده‌گوی (۴۷۶)
هفت فلک (۳۵۹)
هنرنامه (۱۳ مقدمه)
هو (۷۳۵)
یُجاهدون فی سبیل‌الله (۵ مقدمه)
یس (۱۳۴)

آیات قرآن[1]

یُجاهدُون فی سبیلِ اللّهِ و لایَخافُون لَوْمَةَ لائمٍ ذٰلِکَ... (مائده ۵۴) مقدمه، (س ۵)

بسم اللّه الرحمن الرحیم ب ۸ (۱۴)

هُو الّذی جَعَلَ الشَّمسَ ضِیاءً و القمرَ نُوراً و قَدَّرهُ مَنازِلَ. (یونس ۵) (۳۹)

یَعْلَمُ ما فِی السَّمٰواتِ و الاَرضِ و یَعلَمُ ما تُسِرُّون و.... (تغابن ۴) (۴۱)

و قَولِهِم اِنّا قَتَلْنا المَسیحَ بنَ مریمَ رَسولَ اللّهِ و ماقَتَلُوهُ و.... (نساء ۱۵۷) (۴۹)

و اِذ اَخَذَ رَبُّک مِن بنی آدمَ مِن ظُهورِهم ذُرِّیَّتَهم و.... (اعراف ۱۷۲) (۸۴)

کَلّا اِنَّ الاِنسانَ لَیَطْغی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی. (علق ۷ـ۶) (۹۵)

فَلَمْ تَقْتُلُوهُم و لٰکِنَّ اللّهَ قَتَلَهُم و مارَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ و لٰکِنَّ اللّهَ رَمی. (انفال ۱۷) (۱۱۱)

قُلنا یا نارُ کُونِی بَرداً و سلاماً عَلیٰ ابراهیم. (انبیاء ۶۹) (۱۲۲)

و عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُم لِتُحصِنَکُم مِن بَأسِکُم فَهَل اَنتُم شاکِرون. (انبیاء ۸۰) (۱۲۳)

فَالْتَقَمَهُ الحُوتُ و هُوَ مُلِیمٌ، فَلَوْلا اَنَّهُ کانَ مِن المُسَبِّحینَ.... (صافات ۱۴۲) (۱۲۶)

و لَقَدْ آتَیناکَ سَبْعاً مِن المَثانِی و القرآنَ العَظِیمَ. (حجر ۸۷) (۱۳۱)

نَ و القَلَمِ و ما یَسطُرُون. (قلم ۱) (۱۳۲)

سُبْحانَ الَّذی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیلاً مِن المَسجِدِ الحرامِ اِلی المَسجِدِ الاَقصی. (اسراء ۱) (۱۴۵)

و هُوَ بِالاُفُقِ الاَعلی، ثُمَّ دَنا فَتَدَلّیٰ، فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی. (نجم ۹ـ۷) (۱۴۵)

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا مَن یَرْتَدَّ مِنکُم عَن دینِهِ فَسَوْفَ یَأتِی اللّهُ بِقَومٍ.... (مائده ۵۴) (۱۵۴)

اللّهُ الَّذی رَفَعَ السَّمٰواتِ بِغَیرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها ثُمَّ اسْتَویٰ عَلَی العَرْشِ. (رعد ۲) (۱۶۷)

۱. این فهرست به ترتیب شمارهٔ ابیات **نقش بدیع** مرتّب شده‌است و شامل آیاتی است که در ابیات بدان‌ها اشاره شده یا در یادداشت‌های مربوط به ابیات آمده‌است.

اقْتَرَبَت اَلسّاعةُ و اَنشَقَّ اَلقَمَرُ. (قمر ۱) (۱۷۴)

یَومَ نَطوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَما بَدَأْنا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ.... (انبیاء ۱۰۴) (۱۷۵)

و اِذا قَضیٰ اَمراً فَاِنَّما یَقولُ لَهُ کُنْ فَیَکون. (بقره ۱۱۷) (۱۸۹)

قالَ هَذا فِراقُ بَیْنِی و بَینِکَ، سَاُنَبِّئُکَ بِتَاْوِیلِ ما لَمْ تَسْتَطِع عَلَیْهِ صَبْراً. (کهف ۷۸) (۱۹۶)

و اِنَّهُ هُوَ رَبُّ اَلشِّعریٰ. (نجم ۴۹) (۲۵۳)

ثُمَّ جَعَلْناکَ عَلیٰ شَریعةٍ مِن الامرِ. (جاثیه ۱۸) (۲۸۸)

قالوا یٰذاالقَرنَینِ اِنَّ یَاْجُوجَ و مَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الاَرضِ فَهَل.... (کهف ۹۴) (۳۲۵)

الرَّحمٰنُ، عَلَّمَ القُرآنَ، خَلَقَ الاِنسانَ، عَلَّمَهُ البیانَ. (الرّحمن ۴ ـ ۳) (۳۵۶)

حَتّیٰ اِذا جاءَ اَمرُنا و فارَ اَلتَّنُّور... (هود ۴۰) (۳۸۲)

فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً و خَرَّ موسیٰ صَعِقاً. (اعراف ۱۴۳) (۴۳۲)

و اِذ قُلنا لِلمَلائکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدوُا اِلّا ابلیسَ اَبیٰ و.... (بقره ۳۴) (۴۶۰)

اِنّا عَرَضنَا الاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ و الاَرضِ و الجِبالِ فَاَبَینَ.... (احزاب ۷۲) (۴۸۷)

هُو اَلّذِی خَلَقَ اَلسَّمٰواتِ و اَلاَرضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ... (حدید ۴) (۴۹۲)

و لَقَدْ خَلَقنَا اَلاِنسانَ مِن صَلصالٍ مِن حَمَاٍ مَسنُونٍ. (حجر ۲۶) (۴۹۵)

و عَلَّمَ آدَمَ اَلاَسماءَ کُلَّها. (بقره ۳۰) (۵۰۵)

قالَ اَنَا خَیرٌ مِنهُ خَلَقْتَنی مِن نارٍ و خَلَقْتَهُ مِن طین. (ص ۷۶) (۵۱۱)

و ماأُبَرِّئُ نَفسِی اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارةٌ بِالسّوءِ اِلّا مَا رَحِمَ رَبِّی.... (یوسف ۵۳) (۶۹۱)

لِمَنِ اَلْمُلکُ اَلیَومَ لِلّهِ اَلواحِدِ اَلقَهّار. (غافر ۱۶) (۷۲۲)

لا اله الّا اللّه (۷۳۵)

کُلُّ مَن عَلَیها فانٍ و یَبقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذوالجلالِ و الاِکرامِ. (الرّحمن ۲۷) (۸۱۷)

اُولٰئِکَ کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ اُولٰئِکَ هُمُ الغافِلونَ. (اعراف ۱۷۹) (۸۲۳)

و نُفِخَ فِی اَلصّورِ فَجَمَعْناهُم جَمعاً. (کهف ۹۹) (۹۰۵)

لَقَد خَلَقنَا اَلاِنسانَ فِی کَبَد. (بلد ۴) (۹۱۹)

احادیث و سخنان مشایخ[1]

الدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ و جَنَّةُ الکافِرِ (۶۷۹)

الرَّجاءُ قُرْبُ القَلبِ مِن مُلاطَفَةِ الرَّبِّ (۲۲۰)

الشعراءُ اُمراءُ الکلام (۸۷۸)

الشُّهرَةُ آفَةٌ و اَلرّاحةُ فِی اَلخُمُولِ (۹۰۸)

الفَقرُ سَوادُ الوَجهِ فِی الدّارَینِ (۲۴)

اَلفَقرُ فَخرِی و بِهِ اَفتَخِرُ (۲۴)

اَلمَجازُ قَنطَرَةُ اَلحَقیقة (۴۰ ـ ۵۳۹)؛ نیز (۶۳۳)

النّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتوا اَنتَبَهُوا (۸۰۶)

اَنا عند المُنکَسِرةِ قُلوبُهم مِن اَجلِی (۵۵۹)

اَنَّ النَّبِیَّ(ص) قالَ لَیلَةَ اُسرِیَ بِی اِلی السَّماءِ سَقَطَ اِلی الارضِ مِن عَرَقی... (۱۱۸)

اَنا نُقطَةٌ تَحتَ الباءِ (۸)

۱. این فهرست، شامل احادیث و سخنان بزرگانی است که در ابیات منظومه به آن‌ها اشاره شده یا در یادداشت‌های مربوط به ابیات آمده‌است.

إنَّ أوَّلَ ما خَلَقَ اللهُ ٱلْعَقلُ (۴۷۳)

إنَّ لِلّهِ سَبعينَ ٱلفَ حِجابٍ مِن نُورٍ و ظلمةٍ (۹۱۶)

إنَّ لِلّهِ كنوزاً تَحتَ ٱلعرشِ مَفاتيحُهُ ٱلسِنةُ ٱلشُّعراء (۳۰۰)

اوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ تعالىٰ ٱلقَلَمُ (۵)

تَكَلَّمُوا تُعرَفُوا فَإنَّ المَرءَ مَخبوءٌ تَحتَ لِسانِهِ (۳۶۱)

خطوتان و قد وصلت (۶۳۵)

خُلِقتُ اَنا و عليٌّ مِن نُورٍ واحدٍ (۵ـ ۱۴۴)

خَلَقتُ بِيَدَيَّ (۵۰۵)

خَمَّرتُ طِينةَ آدَمَ بِيَدَيَّ اَربَعينَ صَباحاً (۶۰ـ ۴۵۹، ۴۹۰)

دع نفسک و تعال (۶۳۵)

فَلَمّا بَلَغَ سِدرَةَالمُنتَهىٰ فَانتَهىٰ إلى الحُجُبِ فَقالَ جبرئيلُ تَقدَّمْ يا رَسولَاللّهِ... (۱۶۶)

قالَ النَّبيُّ(ص) اَنا و عَليٌّ مِن نُورِ الواحِدِ (۵ـ ۱۴۴)

قَلبُ المُؤمِنِ بَينَ ٱلاَصبَعين مِن اَصابِعِ الرَّحمٰنِ يُقلِّبُها كَيفَ يَشاءُ (۵۰ـ ۵۴۹)

كانَ يوسُفُ حَسَناً و لٰكِنَّني اَملَحُ (۱۲۱)

كُنتُ كَنزاً مَخفيّاً فاَحبَبْتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِكَي اُعرَفَ (۴۶۸، ۴۸۰)

كُنتُ نَبِيّاً و آدَمُ بَينَ ٱلماءِ و ٱلطِّينِ (۱۱۴)

لَمّا عَرَجَ النَّبيُّ(ص) عَرَقَ فَتَقَطَّرَ عَرَقُه إلى الاَرضِ فَاَنْبَتَت مِن العَرَقِ الوَردُ الاَحمَرُ (۱۱۸)

لَولاكَ لَما خَلَقْتُ الاَفلاكَ (۱۱۴)

مَن عَرَفَ ٱللّهَ كَلَّ لِسانُهُ (۶۹۸)

و اَنِرْ اَبصارَ قُلوبِنا بِضِياءِ نَظَرِها اِلَيک حَتّىٰ تَخرقَ اَبصارُ القلوبِ حُجُبَ النّورِ... (۹۱۶)

و قَد سُئِلَ بِاَيِّ لُغَةٍ خاطَبَکَ رَبُّکَ لَيلَةَ المِعراجِ؟ قالَ: «خاطَبَني بِلِسانِ عَليٍّ(ع)... (۱۵۲)

و لِلارضِ مِن كأسِ الكِرامِ نَصيبٌ (۷۶۲)

امثال و حکم

باد که او می‌کشد از غنچه پوست
در گره غنچه چه داند چه بوست (۵۶۶)

بحر، بزرگ است و سبو کوچک است (۷۰۸)

بر رخ ادراک، سیاهی ممال (۸۶۲)

بی اثر مهر چه آب و چه گل
بی‌نمک عشق چه سنگ و چه دل (۵۵۴)

پشه چه آگه که چه عنقاست این
مور چه داند که چه صحراست این (۲۰۳)

تیز نگه کردن خوبان بلاست (۶۰۳)

جور و جفا لازمهٔ نیکوی است (۶۰۱)

چشمه که جاری شده گردیده جوی (۱۲)

در گذر از صورت و معنی ببین (۸۶۱)

روی نکو، آینهٔ حیرت است (۶۰۹)

زر محک مردم بدگوهر است (۷۴۲)

سوختن دل، نمک دلبری است (۵۹۸)

شعله که سوزنده نباشد هواست (۵۹۶)

صفحهٔ ننوشته چه بیند کسی (۶۵۹)

صورت دیوار ز معنی تهی است(۷۵۱)

عشق، چه تقوی که به بادش نداد (۶۱۰)

عهد جوانی نفسی بیش نیست (۸۹۶)

غنچه که بی‌باد گشاید کم است (۵۷۴)

قافله بگذشت و تو در عین خواب (۷۹۸)

قدر گهر دورتر از معدن است (۸۹۳)

قطره چه داند حد قلزم که چیست (۶۴۳)

قطره که در هستی دریا رسید

زوکه دگر قصهٔ دریا شنید (۴۴۸)

کاسه چه داند که می ناب چیست

خاک سیه را چه خبر کآب چیست (۵۶۵)

کان غمی شاد نشستی که چه (۹۱۹)

کرم که او پیله تند ماه و سال

آخر از آن پیله رود در جوال (۷۴۹)

کشته شود صید، چو غافل شود(۴۴۶)

کلک نویسنده گر از زر بود

سطر همان به که به مسطر بود (۷۰۵)

گرچه به دریا صدف اندر گل است

قیمتش آن است که بر ساحل است (۸۹۵)

گفت طپانچه نرسد بر دفش

پیشترک تا ننهی بر کفش (۷۷۲)
گوش چو بر باد نهی کر شود (۷۶۸)
لالهٔ بی‌داغ در این باغ نیست (۵۷۳)
لاله ز کم عمری خود، داغْ دل (۷۸۷)
لاله عذاری که جفا جوی نیست
همچو گلی دان که در او بوی نیست (۵۹۷)
لب مگشا کاین فلک دیر سال
گنبد گرمابه شد از قیل و قال (۷۲۷)
لعبت جل را نخرد کس به هیچ (۷۵۳)
لیک بزرگی علم مقبلی است (۹۳۵)
مرد رسن باز چو پا بد نهد
روی ز ایوان سوی مرقد نهد (۷۰۳)
میوه که از باغ به بازار شد
نرخ وی آن لحظه پدیدار شد (۸۹۴)
نافهٔ بی‌مشک نیرزد به هیچ (۵۹۹)
نیست بهاری که خزانیش نیست (۷۸۹)
نیک و بد موی‌میانان خوش است (۶۱۶)
هرچه به بادی رود از جا خس است (۷۶۷)
هرچه به جز دوست فنا در فناست (۸۱۷)
هرکه بود گرکس اگر ناکس است
شاهد حالش، سخن او بس است (۹۰۲)
یار به جز در دل عاشق کجاست (۷۰)

اعلام متن[1]

آدم (۴۶، ۱۱۶، ۴۸۶، ۵۰۹، ۶۲۲)
ابراهیم (۱۲۲)
ابلیس (۷۳۷، ۷۳۸)
احمد مرسل (۱۱۵)
اسماعیل (۱۲۰)
امّ الکتاب (۱۶)
بابل (۶۱۴)
باری (۶ـ ۱۴۴)
بدخشان (۲۶۷)
بُراق (۱۹۶)
بغداد (۲۰۹)
بهشت (۷۹۰)
ثریّا (۲۵۳، ۵۷۰)
جمشید (۷۴۳، ۹۲۶)
چار ملک (۷۳۴)
چین (۵۶۲)
حجاز (۸۱۹)
حوّا (۱۱۶)
حیدر (۵۹، ۱۴۶)
خاتم پیغمبران (۵۰۸، ۵۰۹)
خان زمان (۳۱۲، ۳۲۶)
ختن (۸۸۶)

۱. این فهرست شامل نام اشخاص، طوایف، مکان‌ها، کتاب‌ها و... است.

خراسان (۳۰۶، ۸۸۶، ۸۸۹، ۸۹۱)
خضر (۵۴، ۱۲۸، ۷۸۲، ۸۲۰، ۸۲۱)
خطا (ختا) (۸۸۶)
خلیل (۱۴۸)
دارا (۹۲۷)
داوود (۵۰، ۱۲۳)
دهلی (۸۸۱)
زلیخا (۶۱۹، ۶۲۴)
زهره (۹۱۸)
سروش (۳۸۱، ۶۵۳)
سکندر (۳۲۵)
سلیمان (۵۱، ۱۲۴)
سُها (۴۳۰)
شعرا (۲۵۳)
شیطان (۵۱۸)
صراط (۷۰۲)
طایف (۴۸۸)
طور (۴۳۲)
طهماسب شاه (۲۷۰)
عراق (۸۸۵)
علی (ع) (۱۵۲)
عمّان (۳۴۵)
عیسی (۴۹، ۱۲۷)
غزالی (۱۰۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۳۹)
فریدون (۳۳۳)
قارون (۷۴۳)
قرآن (۱۳۴، ۱۷۳)
قلزم (۴۲، ۶۴۳، ۷۳۳)
قمر (۱۷۴)
کرخ (۲۱۰)
کلیم (۱۲۵)
کی‌خسرو (۷۲۰)
گنجه (۸۸۰)
لیلی (۷۷، ۲۴۴، ۵۲۱)
مجنون (۷۸، ۵۲۰، ۵۳۳)
مشتری (۳۷۲)
مشهد (۸۹۲)
مغرب (۵۴۰)
مکّه (۴۸۸)
موسی (۵۳)
مهدی آخر زمان (۳۱۲)
نظامی (۴۳۹)
نقش بدیع (۸۵۵)
نوح (۴۷، ۱۱۹، ۳۸۲)
هفت اختران (۱۱۵)
هفت فلک (۳۵۹، ۴۳۷، ۴۶۲، ۶۵۱،

(۷۳۴
هند (۳۰۶)
هندوستان (۳۰۷)
یعقوب (۵۲)
یوسف (۵۲، ۱۲۱، ۲۴۳، ۶۴۰، ۶۲۲)
یونس (۱۲۶)

مآخذ و منابع

قرآن کریم

آتشکدهٔ آذر: لطفعلی بیگ شاملو، بخش دوم، تصحیح و تحشیه و تعلیق حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸.

آنندراج: محمد پادشاه متخلص به «شاد»، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، خیام، تهران، ۸ ـ ۱۳۳۶.

احادیث مثنوی: بدیع‌الزمان فروزانفر، چ ۳، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.

احوال و آثار ملک الشعراء غزالی مشهدی: احمد گلچین معانی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، س ۴، ۱۳۴۷.

اسرارنامه: فریدالدین عطار نیشابوری، بتصحیح سید صادق گوهرین، چ ۲، تهران، زوار، ۱۳۶۱.

اعلام قرآن: محمد خزائلی، تهران، امیرکبیر، چ ۴، ۱۳۷۱.

اصطلاحات الصوفیة: کمال‌الدین عبدالرزاق القاشانی، تحقیق و تعلیق الدکتور محمد کمال

ابراهیم جعفر، چ ۲، قم، بیدار، ۱۳۷۰.

الانسان الکامل (مجموعهٔ رسائل مشهور به کتاب ...): عزیزالدین نسفی، بتصحیح و مقدمهٔ ماریژان موله، چ ۲، تهران، طهوری، ۱۳۶۲.

الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر: جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر سیوطی، الجزء الثانی، بیروت، دارالفکر.

امثال و حکم: علی‌اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، ۴ ج، چ ۶، ۱۳۶۳.

بحارالانوار: محمد باقر مجلسی، الجزء السادس عشر، الجزء العشرون، تعلیقات سید جواد علوی، محمد آخوندی، تهران، دارالکتب الاسلامیه.

برهان قاطع: محمدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام و تعلیقات دکتر محمد معین، چ ۴، با تجدیدنظر کامل، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.

پژوهشی در اساطیر ایران: (پارهٔ نخست) مهرداد بهار، تهران، توس، ۱۳۶۲.

تاریخ ادبیات در ایران: ذبیح‌الله صفا، چ ۲، تهران، فردوسی، ج ۵، ۱۳۶۷.

تاریخ اساطیری ایران: ژاله آموزگار، تهران، سمت، ۱۳۷۴.

تاریخ الطبری، تاریخ الامم و الملوک: لابی‌جعفر محمد بن جریر الطبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالتراث، چ ۲، ۱۹۶۷.

تاریخ نجوم اسلامی: ترجمهٔ کتاب علم الفلک، تاریخه عند العرب فی القرون الوسطی، خلاصهٔ سخنرانی‌های کرلو الفونسو نلّینو، ترجمه‌ی احمد آرام، تهران، ۱۳۴۹.

تذکرهٔ پیمانه: احمد گلچین معانی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۹.

تذکرهٔ هفت اقلیم: امین احمد رازی، تصحیح جواد فاضل، کتابفروشی علمی.

تذکرة الاولیاء: فریدالدین عطار نیشابوری، بسعی و اهتمام و تصحیح رنولد الن نیکلسون، ج ۱، چ ۲ (افست)، تهران، دنیای کتاب.

ترجمهٔ تفسیر طبری: محمدبن جریر طبری، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، دانشگاه

تهران، ۷ ج، ۴۴ ـ ۱۳۳۹ .

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه: با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، علمی و فرهنگی، چ ۲، ۱۳۶۱ .

تصوف اسلامی و رابطهٔ انسان و خدا: رینولد الن نیکلسون، ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۵۸ .

التعریفات: جرجانی، تهران، ناصرخسرو، چ ۲، ۱۳۶۸ .

تعلیقات حدیقة الحقیقة: مدرس رضوی، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۴۴ .

روض‌الجنان و روح‌الجنان فی تفسیر القرآن: ابوالفتوح رازی، به کوشش و تصحیح دکتر محمدجعفر یاحقی و دکتر محمدمهدی ناصح، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ج ۱۰ و ۱۹، ۷۵ ـ ۱۳۶۸ .

تفسیر قرآن پاک: مؤلف ناشناخته، نسخهٔ عکسی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴ .

تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی: محمد بن محمد بن حسن طوسی (خواجه نصیرالدین)، مقدمه و تعلیقات از سیّد محمدتقی مدرس رضوی، چ ۲، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۳ .

حافظ و موسیقی: حسینعلی ملاح، تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۱ .

حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة: ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، تصحیح و تحشیهٔ مدرس رضوی، دانشگاه تهران، چ ۴، ۱۳۷۴ .

دایرةالمعارف فارسی: به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران، فرانکلین، ج ۱، ۱۳۴۵ ؛ ج ۲، ۱۳۵۶ .

دفتر ایام: عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، معین و علمی، چ ۲، ۱۳۶۷ .

دیوان حافظ: شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، زوار، چ ۴، ۱۳۶۲ .

دیوان شمس: جلال‌الدین بلخی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، ۸ ج، ۴۵ ـ ۱۳۳۶ .

دیوان وحشی بافقی: ویراستهٔ حسین نخعی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹.

ریاض‌السالکین فی شرح صحیفة سیّدالساجدین: السیّد علی خان الحسینی الحسنی المدنی الشیرازی، مؤسسة النشر الاسلامی، التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرّفة، ۱۴۱۵.

ریحانةالادب فی تراجم المعروفین بالکنیة و اللقب: محمد علی مدرس، ج ۴، تبریز، چاپخانهٔ شفق، چ ۲.

سفینةالبحار: الشیخ عباس القمی، بیروت، دارالمرتضی، ۲ ج، بی تا.

شرح گلشن راز: شمس‌الدین محمد لاهیجی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، تهران، زوار، ۱۳۷۱.

شرح مثنوی شریف: بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، زوار، چ ۵، ۱۳۷۱.

طبقات اکبری: خواجه نظام‌الدین احمد، ترجمه و ترتیب محمد ایوب قادری، لاهور، اردو سائنس بورد، ج ۲، ۱۹۹۰.

فرهنگ اصطلاحات عرفانی: سیدجعفر سجادی، با تجدیدنظر کلی و اضافات، طهوری، ۱۳۷۰.

فرهنگ فارسی: محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی: احمد منزوی، ج ۴، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ئی، ۱۳۴۹.

قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی: ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، چ ۲، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵.

کاروان هند: احمد گلچین معانی، مشهد، آستان قدس رضوی، ج ۲، ۱۳۶۹.

کتاب الاقبال لجمال العارفین: رضی‌الدین علی بن طاوس، تصحیح محمد الحسینی اللواسانی الطهرانی، بخط یحیی تفرشی، چاپ سنگی، ۱۳۰۲ ق.

کشاف اصطلاحات الفنون: مولوی محمدعلی تهانوی، کلکته، ۱۸۶۲ (افست تهران، خیام، ۱۹۶۷)

کشف‌الاسرار و عدّة الابرار: ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، چ ۴، تهران، امیرکبیر، ۱۰ ج، ۱۳۶۱.

کشف‌الخفاء و مزیل الالباس عما اشتهر من الاحادیث علی السنة الناس: اسماعیل بن محمد العجلونی الجراحی، الجزئین، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۸.

کشف‌المحجوب: ابوالحسن علی ابن عثمان هجویری، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، با مقدمهٔ قاسم انصاری، تهران، طهوری، چ ۲، ۱۳۷۱.

گلزار جاویدان: محمود هدایت، ج ۲، تاریخ مقدمه: ۱۳۵۴.

لسان العرب: للامام العلامة ابی‌الفضل جمال‌الدین، محمد بن مکرم ابن منظور الافریقی المصری، چاپ افست، قم، نشر ادب الحوزه، ۱۴۰۵ ق.

لغت‌نامه: علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین و سید جعفر شهیدی، تهران، سازمان لغت‌نامه.

مثنوی معنوی: جلال‌الدین محمد بن محمد الحسینی البلخی ثم الرومی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

مثنویهای حکیم سنائی بانضمام شرح سیر العباد الی المعاد: سنایی غزنوی، با تصحیح و مقدمه سید محمدتقی مدرس رضوی، چ ۲، تهران، بابک، ۱۳۶۰.

مجمع الخواص: صادقی کتابدار، ترجمهٔ عبدالرسول خیامپور، چاپخانهٔ اختر شمال، ۱۳۲۷.

مجمع الفصحا: هدایت طبرستانی، مقابله و تصحیح میرزا محمدصادق، ج ۲، چاپ سنگی، چاپخانهٔ آقا میر محمدباقر، ۱۲۹۵.

مجنون و لیلی: امیر خسرو دهلوی، متن علمی و انتقادی و مقدمه: طاهر احمد اوغلی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

محرم‌اوف، مسکو، دانش، ۱۹۶۴ .

مخزن‌الاسرار : نظامی گنجوی، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، چ ۲، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۶۳ .

مخزن‌الغرائب : احمد علی خان هاشمی سندیلوی، به اهتمام دکتر محمد باقر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ج ۳، ۱۳۷۱ .

مرصاد العباد : نجم‌الدین رازی معروف به دایه، به اهتمام محمد امین ریاحی، چ ۳، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ .

مسالک و ممالک : ابواسحاق ابراهیم اصطخری، به اهتمام ایرج افشار، تهران، علمی و فرهنگی، چ ۳، با الحاقات جدید، ۱۳۶۸ .

مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه : عزّالدین محمود کاشانی، به تصحیح جلال‌الدین همایی، مؤسسهٔ نشر هما، چ ۴، ۱۳۷۲ .

منطق‌الطیر «مقامات الطیور» : فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام و تصحیح سید صادق گوهرین، چ ۶، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ .

نتایج‌الافکار : محمد قدرت‌اللّه گوپاموی، بمبئی، اردشیر بنشاهی، ۱۳۳۶ .

واژه‌نامک : عبدالحسین نوشین، تهران، دنیا، چ ۲، ۱۳۶۳ .

وجوه قرآن : ابوالفضل حبیش تفلیسی، به اهتمام مهدی محقّق، دانشگاه تهران، چ ۲، ۱۳۷۱ .

هدیة‌العارفین : اسماعیل باشا البغدادی، ج ۲، استانبول، وکالة المعارف، ۱۹۵۵ .

هفت آسمان : مولوی آغا احمد علی احمد، کلکته، ۱۸۷۳ (افست کتابفروشی اسدی ۱۹۵۶).